

## سه بوم‌شناسی

## فلیکس گتاری

ترجمه پیمان غلامی

حیث فردی، حیث اجتماعی، و حیث ماشینی همه با یکدیگر همپوشانی دارند و به همین ترتیب حیث حقوقی، حیث آدابی (ایتیکی)، حیث استحسانی (استتیک)، و حیث سیاسی. تغییر مسیر عمده‌ای در اهداف انسانی به پیشروی‌اش ادامه می‌دهد: ارزش‌هایی همچون بازتفرید وجود، مسئولیت‌پذیری بوم‌شناختی، و خلاقیت ماشینی فرا خوانده می‌شوند تا خودشان را درمقام مرکز یک قطبیت پیشرفته به جای دوشاخگی قدیمی چپ‌راست وضع کنند. (گتاری، بازسازی پراکسیس‌های اجتماعی)

دیگر نمی‌توان مسئله‌ی مداخله‌ی سیاسی در یک سطح اجتماعی جهانی را از خط‌وربط‌هایش با یک سطح مولکولی منفک کرد. نه به تأسیس «کنام‌های بوم‌شناختی» یا «جزایری با هوای سالم» در کنار جمع‌های بزرگ اجتماعی بلکه به قلق‌گیری این انقلاب‌های مولکولی به جهت ساختن جنگ‌افزارهای اجتماعی تازه‌ای نیاز داریم که خودشان پشتیبان خاص‌شان را که مبدع یک پراتیک اجتماعی تازه است از کار می‌آورند، انقلابی که اثر جمعی مستمری ندارد نمی‌تواند بر حسب برنامه‌های سیاسی منظور شود و اغلب از توصیف جامعه‌شناختی برکنار می‌ماند. تفاوت بین این نوع انقلاب‌های مولکولی و شکل‌های قبلی انقلاب در این است که قبلاً همه چیز بر ایدئولوژی یا دستور کار متمرکز بود در حالی که امروزه الگوهای جهش‌یافته (حتی اگر امور به‌ظاهر فرعی همچون مد را شامل شوند) بی‌واسطه به کل سیاره منتقل می‌شوند. یکپارچگی ماشینی فرایندهای تولید، چرخش، و اطلاعات این «گردش جدید امور» را کاتالیز می‌کند. (گتاری، من یک ایده‌دزدم)

جهان معاصر که بند بن‌بست‌های بوم‌شناختی، جمعیت‌شناختی، و شهری‌اش است نمی‌تواند تحولات فن‌علمی خارق‌العاده‌ای را که به لرزه‌اش می‌اندازند به شیوه‌ای منطبق با منافع بشریت هضم کند. این جهان در مسابقه‌ای سرگیجه‌آور به سمت ویرانی یا تجدید ریشه‌ای حبس شده است. کل یاتاقان ماشین‌های اقتصادی، اجتماعی، سیاسی، آدابی، و سنتی یکی پس از دیگری فرومی‌پاشند. قالب‌ریزی دوباره‌ی محورهای ارزش، قطعیت‌های بنیادی مناسبات انسانی و فعالیت تولیدی الزامی شده است. به این ترتیب، یک بوم‌شناسی حیث‌کامنه (ویرچوال) به اندازه‌ی بوم‌شناسی‌های جهان قابل مشاهده ضرورت دارد. و از این منظر، شعر، موسیقی، هنرهای تجسمی، سینما، خصوصاً در اجرا یا در وجوه اجرایی‌شان، با سهم ویژه‌شان و درمقام الگوی ارجاع در فعالیت‌های اجتماعی و تحلیلی جدید نقش مهمی بازی می‌کنند. ورای مناسبات نیروهای فعلیت‌یافته، بوم‌شناسی کامنه سعی می‌کند که نه فقط گونه‌های در معرض خطر حیات فرهنگی را حفظ کند بلکه به یک میزان شرایط مناسب برای خلق و رشد صورت‌بندی‌های بی‌سابقه‌ی ذهنیت را که هرگز دیده و حس نشده‌اند به وجود بیاورد. به عبارت دیگر، بوم‌شناسی فراگیر – درمقام فلسفه‌ی بوم – به‌صورت علم اکوسیستم‌ها، درمقام تلاش برای باززایی سیاسی، و به‌منزله‌ی یک مشغولیت آدابی، استحسانی، و تحلیلی عمل می‌کند. بوم‌فلسفه تمایل دارد که سیستم جدید ارزش‌گذاری، ذوقی تازه برای زندگی، ملایمتی تازه بین جنس‌ها، نسل‌ها، گروه‌های قومی، نژادها، و غیره را ابداع کند.

گتاری، کائوسموسیس

سه بوم‌شناسی<sup>۱</sup>

بوم‌شناسی ایده‌های بد وجود دارد، درست همان‌طور که بوم‌شناسی علفزار. گرگوری بیتسن<sup>۲</sup>

زمین دارد دستخوش دوره‌ای از تحولات فن‌علمی می‌شود. اگر هیچ چاره‌ای یافت نشود، عدم توازن بوم‌شناختی حاصله نهایتاً استمرار حیات بر این سیاره را تهدید خواهد کرد. در کنار این اغتشاش‌ها، شیوه‌های فردی و جمعی زندگی انسانی مدام رو به وخامت می‌گذارد. شبکه‌های خویشاوندی گرایش دارند که به یک حداقل محض تقلیل یابند؛ زندگی خانگی با قانقاریای مصرف رسانه‌های همگانی مسموم شده است؛ خانواده و زندگی زناشویی مکرراً با یک‌جور استانداردسازی رفتار به «تاجر» دچار گشته است؛ و روابط همسایگی معمولاً به نازل‌ترین تجلی‌شان فروکاسته شده‌اند... این رابطه‌ی بین ذهنیت و بیرونش (چه این بیرون اجتماعی، حیوانی، یا گیاهی باشد، چه کیهانی) است که بدین ترتیب در یک‌جور حرکت فراگیر انفجار درونی و طفولیت قهقراپی بی‌اعتبار شده است. غیریت تمایل دارد که تمام شدت و حدت خود را از دست بدهد. مثلاً توریسم معمولاً چیزی بیشتر از مسافرتی فی‌الغور با زوائد تصویری و رفتاری مکرر نیست.

به نظر می‌رسد که گروه‌های سیاسی و قوای مجریه هیچ فهمی از فحوای کامل این موضوعات ندارند. به‌رغم این‌که تازگی‌ها به بعضی از بدیهی‌ترین خطرات تهدیدگر محیط طبیعی جوامع‌مان وقوف محدودی پیدا کرده‌اند، معمولاً راضی‌اند که صرفاً به آلودگی صنعتی بپردازند، که تازه این‌هم از چشم‌اندازی کاملاً فن‌سالارانه است، درحالی‌که احتمالاً فقط یک مفصل‌بندی آدابی-سیاسی بین سه رجیستر بوم‌شناختی (یعنی محیط، روابط اجتماعی، و ذهنیت انسانی) می‌تواند این مسائل را روشن کند: اسم این پیوند را می‌گذارم اکوسوفی، فلسفه‌ی بوم یا بوم‌فلسفه.

از اینجا به بعد خود همین شیوه‌های زندگی در این سیاره‌اند که در بستر شتاب تحولات فن‌علمی و رشد چشم‌گیر جمعیت‌شناختی محل بحث‌اند. نیروهای مولد، از طریق توسعه‌ی مستمر کار ماشینی که با انقلاب اطلاعاتی ازدیاد یافته است، می‌توانند زمان فزاینده‌ای را برای فعالیت بالقوه‌ی انسانی فراهم آورند.<sup>۳</sup> اما به چه منظور؟ بیکاری، به‌حاشیه‌راندن سرکوب‌گرانه، انزوا، ملال، اضطراب، و روان‌رنجوری؟ یا فرهنگ، خلاقیت، نشو و نما، بازآبداع محیط و غنی‌کردن حالات زندگی و حساسیت؟ در هر دو جهان سوم و جهان توسعه‌یافته، تمام قطعات ذهنیت جمعی گیر کرده‌اند یا صرفاً حول کهنه‌گرایی‌ها کز می‌کنند؛ نمونه‌اش هم طلوع هولناک بنیادگرایی دینی‌ست.

فقط در مقیاسی جهان‌شمول می‌توان به بحران بوم‌شناختی پاسخ درستی داد، به این شرط که یک انقلاب سیاسی، اجتماعی، و فرهنگی موقت را موجب شود و به اهداف تولید‌داری‌های مادی و غیرمادی شکل دوباره‌ای بدهد. پس این انقلاب نباید منحصرأً به روابط مشهود نیروها در مقیاسی کلان بپردازد بلکه همچنین عرصه‌های

<sup>1</sup> Source: Felix Guattari, *The Three Ecologies*, trans. Ian Pindar and Paul Sutton (Athlone, 2000).

<sup>2</sup> Gregory Bateson, *Steps to an Ecology of Mind* (London: Jason Aronson, 1987), p.484.

<sup>3</sup> در کارخانه‌های فیات، برای مثال، نیروی کار حقوق‌بگیر از ۱۴۰۰۰۰ کارگر به ۶۰۰۰۰ نفر طی چند سال کاهش یافته است، درحالی‌که تولید ۷۵ درصد افزایش یافته است.

مولکولی حساسیت، هوش، و میل را نیز مد نظر قرار خواهد داد. در حال حاضر، قطعیت دادن به کار اجتماعی که بی هیچ ابهامی با اقتصاد سود و مناسبات قدرت تنظیم شده است، فقط به بن‌بست‌های دراماتیک منجر خواهد شد. این نکته با نظر به نظارت‌های اقتصادی پوچ و ملال‌آور بر جهان سوم بدیهی‌ست، نظارتی که برخی از مناطق جهان سوم را به فقری مطلق و برگشت‌ناپذیر سوق می‌دهد. این نکته به یک میزان در کشورهای همچون فرانسه هم بدیهی‌ست، آنجا که تکثیر نیروگاه‌های هسته‌ای بخش عظیمی از اروپا را به عواقب احتمالی حوادثی همچون چرنوبیل تهدید می‌کند. لازم نیست به ذخیره‌سازی هذیانی هزاران کلاهک هسته‌ای اشاره شود که با کوچک‌ترین خطای فنی یا انسانی امکان یک انهدام خودکار جمعی را به همراه دارد. همه این مثال‌ها شیوه‌های مسلط یکسانی را برای ارزشگذاری فعالیت‌های انسانی در خود دارند. به عبارت دیگر (۱) شیوه‌های سیطره‌ی یک بازار جهانی که نظام‌های ارزش بخصوصی را نابود می‌کند و اموال مادی، داشته‌های فرهنگی، مناطق حیات وحش، و دیگر متعلقات سیاره‌ای را بر صفحه‌ی هم‌ارزی یکسانی واقع می‌کند؛ (۲) شیوه‌هایی که همه‌ی روابط اجتماعی و بین‌المللی را تحت کنترل ماشین‌های پلیسی و نظامی قرار می‌دهد. در نتیجه، دولت‌ملت‌ها که در این حرکت چنگال دوسره به دام افتاده‌اند نقش سنتی‌شان به‌منزله‌ی میانجی را بیش از پیش از دست می‌دهند و مکرراً به خدمت مراجع بازار جهانی و مجموعه‌های نظامی-صنعتی گماشته می‌شوند.

موقعیت کنونی بیش‌ازپیش متناقض‌نماست وقتی در نظر بگیریم که دوران مشخصی تقریباً به پایان رسیده است، یعنی دوره‌ای که جهان زیر سایه‌ی خصومت شرق-غرب قرار داشت، دوره‌ی فراقنی بی‌اندازه خیالی تقابل‌های بین طبقه‌ی کارگر و طبقه‌ی متوسط در کشورهای سرمایه‌داری. آیا این یعنی موضوعات چندوجهی تازه‌ی سه بوم‌شناسی مزبور به‌سادگی جایگزین مبارزات طبقاتی قدیمی و اساطیر ارجاعی‌شان می‌شوند؟ البته که این تحول خودبخود رخ نخواهد داد! ولی در هر صورت محتمل به نظر می‌رسد که این موضوعات که با افزایش بی‌اندازه‌ی پیچیدگی‌ها در زمینه‌های اجتماعی، اقتصادی، و بین‌المللی مطابقت دارند بیشتر از قبل به کانون توجه بدل شوند.

اوایل این خصومت‌ها و ضدیت‌های طبقاتی بودند که به‌عنوان میراث قرن نوزدهم دستی در ابداع ساحت‌های همگن و دوقطبی‌شده‌ی ذهنیت داشتند. بعد به نیمه‌های دوم قرن بیستم که رسیدیم، این ذهنیت دگم‌کارگری بود که همگام با ظهور جامعه‌ی مصرفی، نظام تأمین اجتماعی، رسانه‌ها، و غیره مضمحل شد. ولی لفاف تقلبی یکسانی باز این مجموعه جایگاه‌های ذهنی را در پرده نگه داشت، تازه به رغم این واقعیت که تجربه‌ی امروزی از آن تبعیض‌ها و سلسله‌مراتب‌ها هرگز شدت قدیم را ندارد. حس مبهمی از تعلق اجتماعی آگاهی طبقاتی قدیمی را از تنش‌هایش بی‌نصیب کرده است (فعالاً کاری به انبوه قطب‌های نفسانی ندارم که ناهمگنی خشونت‌باری دارند، فرضاً مثل ذهنیت‌های در حال ظهور در جهان اسلام). کشورهای سوسیالیست کذایی هم به نوبه‌ی خود نظام‌های ارزشی «تک‌ساحتی‌کننده‌ی» غرب را دائماً درونی کرده‌اند. پس در جهان کمونیستی، نمای قدیمی برابری‌طلبی تدریجاً راه را برای سریالیسم رسانه‌های همگانی باز می‌کند (یکسانی در استانداردهای ایدئال زندگی، مدها، سبک‌های موسیقی راک، و مانند‌هایشان).

تا وقتی که محور شمال-جنوب در نظر است، تصور هرگونه بهبود معنادار این موقعیت محال به نظر می‌رسد. شکی نیست که در پایان می‌توان فهمید که گسترش فنون کسب‌وکار کشاورزی به ما مجال خواهد داد تا مفروضات نظری راجع به تراژدی گرسنگی جهانی را تغییر بدهیم. اما در این بین، در میان مردم عادی، وهم تمام‌عیاری‌ست که تصور شود کمک‌های بین‌المللی با تدارکات و توزیع امروزی‌اش هرگز بتواند تمام مسائل موجود را برای همیشه

حل کند. از اینجا به بعد به نظر می‌رسد که استقرار بلندمدت مناطق گسترده‌ی فقر، گرسنگی، و مرگ جزء لاینفکی از سیستم هیولایی «تحریک» یا همان سرمایه‌داری جهانی یکپارچه باشد. در هر صورت، قدرت‌های صنعتی جدید همچون هنگ‌کنگ، تایوان، کره جنوبی، و غیره که حادثه‌ستارگر محسوب می‌شوند برای توسعه‌شان به مناطق مزبور وابسته‌اند.

می‌بینیم که در کشورهای توسعه‌یافته این اصل تنش اجتماعی و «تحریک» ناشی از نومی‌دی با برقراری ادوار بیکاری مزمن و به‌حاشیه‌رانی فزاینده‌ی جمعیت‌های جوانان، سالمندان، کارگران «پاره‌وقت»، بی‌ارج‌شدگان، و غیره همراه است.

پس به هر جا رو می‌کنیم به متناقض‌نمای غرغروی یکسانی برمی‌خوریم: از طرفی توسعه‌ی مستمر وسایل فن‌علمی جدید برای رفع و رجوع بالقوه‌ی مشکلات بوم‌شناختی عمده و برقراری مجدد فعالیت‌های اجتماعاً مفید در سیاره و از طرفی هم عجز نیروهای اجتماعی سازمان‌یافته و تشکل‌های نفسانی تقویم‌یافته برای ضبط، راه‌اندازی، و استعمال این منابع.

اما احتمالاً مقدر است که این دوره‌ی طغیانی فرسایش ذهنیت‌ها، اموال، و محیط‌ها به مرحله زوال وارد شود. ضروریات حیث فرید تقریباً همه جا در حال ظهورند؛ مشهودترین نشانه‌هایش در این زمینه را باید در ازدیاد دعاوی ملی‌گرایانه رویت کرد که صرفاً در گذشته یک موضوع حاشیه‌ای تلقی می‌شدند و به‌طور فزاینده‌ای خط مقدم صحنه‌ی سیاسی را اشغال می‌کند (از دولت‌های کورسیکا گرفته تا بالتیک، می‌توان به پیوند بین مطالبات بوم‌شناختی و مطالبات تجزیه‌طلبانه اشاره کرد). در انتها، این افزایش مسائل ملی‌گرایانه احتمالاً به تحولات عمیقی در مناسبات غرب-شرق و خصوصاً به تغییراتی در سر و شکل اروپا منجر خواهد شد و قطعاً این امکان هم وجود دارد که مرکز ثقلش به سمت شرق بی‌طرف رانده شود.

تقابل‌های ثنوی سنتی که تفکر اجتماعی و نقشه‌برداری‌های ژئوپلیتیک را هدایت کرده‌اند به پایان راه‌شان رسیده‌اند. تعارض‌ها باقی می‌مانند ولی با سیستم‌هایی چندقطبی مشغول می‌شوند که با هرگونه عضوگیری زیر پرچم ایدئولوژیک مانوی سر سازگاری ندارند. مثلاً تقابل بین جهان سوم و جهان توسعه‌یافته بدجور بالا گرفته است. با قدرت‌های صنعتی جدید متوجه شدیم که زمین بازی بهره‌وری در زمانه‌ی کنونی کاملاً با متر و میزان برج‌های صنعتی سنتی غرب فرق دارد، ولی این پدیده هم ملازم یک‌جور جهان‌سومی‌شدن درون کشورهای توسعه‌یافته است که با تشدید مشکلات مهاجرتی و نژادپرستی همگام می‌شود. در این باره اشتباه نکنید! اختلال و آشفتگی بزرگ پیرامون اتحاد اقتصادی جامعه اروپایی به‌هیچ‌وجه نمی‌تواند از این جهان‌سومی‌شدن مناطق قابل‌توجهی از اروپا ممانعت کند.

تعارض دیگری که رابطه‌ای استعراضی (رابطه‌ای متقاطع، مورب، و عرضی) با تعارضات مبارزه‌ی طبقاتی دارد تعارض روابط بین مردان و زنان است. در مقیاسی جهان‌شمول، بعید است که وضعیت زنان بهبود پیدا کند. استثمار کار زنانه عین استثمار کار کودکان همان‌قدر امروز وخیم است که در بدترین دوران قرن نوزدهم! در هر صورت، طی دو دهه‌ی اخیر، یک انقلاب نفسانی تدریجی وضعیت زنان را عوض کرده است. گرچه استقلال جنسی زنان به‌تناسب دسترسی به روش‌های ضدبارداری و سقط جنین رشد نابرابری داشته است و گرچه ظهور بنیادگرایی دینی همچنان آنها را به حاشیه می‌راند، برخی شاخص‌ها ما را به این فکر درست سوق می‌دهند که تحولات بلندمدت – به معنای مد نظر فرنان برودل – واقعاً در شرف وقوع‌اند (انتصاب زنان به‌عنوان رئیس دولت، مطالبات برای برابری بین مردان و زنان در سطوح مهم نمایندگی سیاسی، و غیره).

گرچه مناسبات اقتصادی دائماً موقعیت جوانان را متزلزل و خودشان را له و لورده می‌کند و گرچه ذهنیت جمعی حاکم بر رسانه‌های همگانی ذهن‌شان را دستکاری می‌کند ولی آنها در هر صورت با استفاده از فرایندهای تفرید مشغول گسترش روش‌های مختصه‌شان برای فاصله‌گیری از ذهنیت نرمالیزه‌اند. از این حیث، خصیصه‌ی فراملیتی موسیقی راک اهمیت بی‌اندازه‌ای دارد: موسیقی راک نقش یک جور فرقه‌ی تشریفی را دارد که شبه‌هویت فرهنگی قابل‌توجهی به جوانان می‌بخشد و به آنها مجال می‌دهد که حداقلی از قلمروهای وجودی را برای خودشان کسب کنند.

بر همین زمینه‌ی گسست و مرکززدایی، در همین تکثیر تعارض‌ها و فرایندهای تفرید است که مسئله‌زاهای بوم‌شناختی جدید ناگهان ظهور می‌کنند. من را اشتباه نگیرید، ذره‌ای ادعا نمی‌کنم که می‌توان به آنها اتکا کرد تا مسئولیتی را در قبال دیگر خطوط شکستگی مولکولی متقبل شوند بلکه به نظم می‌رسد که به یک جور مسئله‌سازی راه پیدا می‌کنند که رابطه‌ای استعراضی (یا متقاطع، مورب، و عرضی) با آنها دارد.

اگر مسئله دیگر ابداع یک ایدئولوژی بی‌ابهام نباشد (یعنی برخلاف ادوار قبلی پیکار طبقاتی که در حکم دفاع از «سرزمین پدری سوسیالیسم» بود)، آن وقت می‌توان از طرف دیگر فهمید که این مثال بوم‌فلسفی جدید به خطوط بازاحداث پراکسیس انسانی در متنوع‌ترین حوزه‌ها اشاره دارد. در هر سطحی، فردی باشد یا جمعی، در زندگی روزمره و در بازابداع دموکراسی (در رابطه با طراحی شهری، آفرینش هنری، ورزش، و غیره)، مسئله در هر وهله دربارهی جستجوی جهازهای تولید ذهنیت است که به یک بازتفرید فردی و/یا جمعی میل می‌کنند و نه به تولیدات رسانه‌های همگانی که با اندوه و یأس مترادف‌اند. دیدگاه بوم‌فلسفی تعریف اهداف وحدت‌بخش را کاملاً کنار نمی‌گذارد (فرضاً مبارزه علیه قحطی جهانی، خامه‌دادن به جنگل‌زدایی یا به تکثیر کورکورانه‌ی صنایع هسته‌ای) ولی در عوض دیگر مسئله‌ای در باب اتکا به فرامین تقلیل‌گرا و کلیشه‌ای نخواهد بود، مسئله‌ای که فقط مسئله‌زاهای فریدتر دیگر را مصادره می‌کند و به اشاعه‌ی رهبران کاریزماتیک راه می‌برد.

در مسائل ذیل قصد ادبی-سیاسی یکسانی جریان دارد: نژادپرستی، ذکرمحوری، میراث فاجعه‌بار یک طراحی شهری «مدرن» خودمتشکر، خلاقیت هنری آزاد از نظام بازار، نظامی آموزشی که می‌تواند میانجی‌های اجتماعی مختصه‌اش را منصوب کند، و غیره. در شرح آخر، مسئله‌زای بوم‌فلسفی از سنخ تولید خود کینونت انسانی در بافت‌های تاریخی جدید است.

بوم‌فلسفه‌ی اجتماعی عبارت خواهد بود از گسترش پراتیک‌های ویژه‌ای که شیوه‌های زندگی‌مان به‌عنوان زوج‌ها یا خانواده را در بافت شهری یا در کار، و تحت شرایط دیگر تغییر خواهد داد و بازابداع خواهد کرد. معلوم است که امتحان‌کردن ضوابط و قواعد قدیم و بازگشت به آنها دیگر بعید است چراکه آنها به ادواری مربوط‌اند که جمعیت سیاره بسیار کمتر بود و روابط اجتماعی بسیار قوی‌تر از امروز بودند. ولی مسئله دربارهی بازاحداث واقعی وجوه و جهات «کیان گروهی» است، نه فقط با مداخلات «ارتباطی» بلکه از طریق جهش‌های وجودی که با موتور ذهنیت به پیش رانده می‌شوند. به جای چسبیدن به توصیه‌های عمومی، پراتیک‌های مؤثر آزمونگری را پیاده می‌کنیم، همان قدر بر سطحی خرداجتماعی که بر یک مقیاس نهادی بزرگتر.

بوم‌فلسفه‌ی ذهنی به نوبه‌ی خود ما را به بازابداع رابطه‌ی ذهن با جسم، فانتاسم، گذر زمان، اسرار زندگی و مرگ سوق خواهد داد. بوم‌فلسفه‌ی ذهنی ما را به جستجوی پادزهرهایی برای استانداردسازی رسانه‌های همگانی و تلماتیک، دنباله‌روی از مد، دستکاری عقیده از طریق تبلیغات، نظرسنجی‌ها، و غیره سوق خواهد داد. راه و

رسم عملیاتی‌اش بیشتر به شیوه‌های عمل یک هنرمند شبیه‌اند تا به کار و بار روانپزشکان حرفه‌ای که همواره در تسخیر ایدئال منسوخ علم‌زدگی‌اند.

هیچ چیز در این حوزه‌ها به نام تاریخ، به نام جبرگرایی‌های زیربنا، اجرا نمی‌شود! نمی‌توان انفجار بربری از درون را کلاً کنار گذاشت. و به خاطر نیاز به این سنخ تجدید بوم‌فلسفی (یا هر اسم دیگری که دوست داریم)، به خاطر نیاز به یک بازمفصل‌بندی از سه سنخ اساسی بوم‌شناسی، متأسفانه می‌توانیم ظهور انواع و اقسام خطرات را پیشگویی کنیم: نژادپرستی، تعصب دینی، نفاق‌های ملی‌گرایانه با پرتاب دفعی‌شان به فروبستگی ارتجاعی، استثمار کار کودکان، سرکوب زنان، و غیره.

حال بیایید فحواهای این منظر بوم‌فلسفی برای درک‌مان از ذهنیت را مفهوم کنیم.

ذهن یک موضوع سرراست نیست؛ برخلاف گفته‌ی دکارت کافی نیست فکر کنیم تا وجود داشته باشیم، چراکه همه جور شیوه‌ی وجودی دیگر هم قبلاً در بیرون از آگاهی مقرر گشته‌اند، و در عین حال هر حالت فکری که نومیدانه سعی دارد بر خودش مسلط شود صرفاً چون دیوانه‌ای تاب برمی‌دارد و گرد خودش چرخ می‌زند بدون این‌که هرگز خودش را به قلمروهای واقعی وجود وصل کند، و این قلمروها نیز به نوبه‌ی خود همچون صفحات تکتونیکی زیر قاره‌ها در نسبت با همدیگر رانده می‌شوند. به جای صحبت از «ذهن»، احتمالاً باید از مؤلفه‌های تقویم ذهنیت حرف بزنیم که هر کدام کمتر یا بیشتر برای خودش عاملیت دارد. این نکته ضرورتاً ما را به واریسی دوباره‌ی رابطه‌ی بین مفاهیم فرد و ذهنیت و مهم‌تر از همه به ایجاد تمایزی روشن بین این دو سوق می‌دهد. بردارهای تقویم ذهنیت ضرورتاً معروض فرد نیستند چراکه در واقعیت به نظر می‌رسد که فرد چیزی چون یک «ترمینال» یا نقطه‌ای پایانی برای فرایندهایی باشد که گروه‌های انسانی، مجموعه‌های اجتماعی-اقتصادی، ماشین‌های پردازشگر داده، و غیره را شامل می‌شوند. پس باطن در گذرگاه مؤلفه‌های کثیری مقرر می‌شود که هر کدام نسبت به دیگری یک خودمختاری اعتباری دارد و در صورت لزوم در تعارضی گشوده است.

می‌دانم که دشوار بتوان گوش شنوایی برای این بحث‌ها پیدا کرد، خصوصاً در آن زمینه‌هایی که هنوز ظنی — یا حتی طرد خودکاری — در قبال هر ارجاع بخصوص به ذهنیت وجود دارد. ذهنیت، به نام اولویت زیربناها، ساختارها یا سیستم‌ها، همچنان پوشش خبری خوبی ندارد، و آن‌هایی که در عمل یا نظر با ذهنیت سر و کار دارند معمولاً فقط در سطحی محدود و با احتیاط‌های بی‌پایانی به آن نزدیک می‌شوند و حواس‌شان هست که هرگز خیلی از الگوهای شبه‌علمی که ترجیحاً از علوم دقیقه (ترمودینامیک، توپولوژی، نظریه‌ی اطلاعات، نظریه‌ی سیستم‌ها، زبان‌شناسی و الخ) وام گرفته شده‌اند فاصله نگیرند. انگار یک فرامن نفسانی علمی وجود دارد که شیئیت‌یابی اکوان روانی را الزامی می‌کند و اصرار دارد که فقط با استفاده از مختصات عارضی می‌توان این اکوان روانی را فهم کرد. تحت چنین شرایطی دیگر جای هیچ شگفتی نیست که علوم انسانی و اجتماعی خودشان را محکوم کرده‌اند به اینکه ابعاد ذاتاً مترقی، خلاقه، و خودواضع فرایندهای تقویم ذهنیت را از دست بدهند. در این بافت، به نظرم سرنوشت‌ساز است که خودمان را از تمام ارجاع‌ها و استعاره‌های علمی خلاص کنیم تا الگوهای تازه‌ای بسازیم که در عوض الهاماتی آدابی-سیاسی دارند. و تازه، آیا بهترین نقشه‌برداری‌های روان، یا اگر مایل‌اید، بهترین روانکاو‌ها، از آن‌گونه، پروست، جویس، آرتو، و بکت و نه فروید، یونگ، و لکان نیست؟ در واقع، این مؤلفه ادبی آثار آن سه روانکاو است که بهتر از هر کار دیگرشان باقی می‌ماند (برای مثال، احتمالاً بتوان تفسیر رویاهای فروید را به‌عنوان یک رمان مدرن خارق‌العاده تلقی کرد!).

بازارزیابی‌ام از روانکاو از دغدغه‌ام برای ابداع استحسانی و فحوهای علم‌الآدابی آب می‌خورد و باین‌حال به‌هیچ‌وجه یک «مرمت» تحلیل پدیده‌شناختی را پیش‌فرض نمی‌گیرد که به باورم با یک اصالت تحویل نظام‌مند فلج شده است. اصالت تحویل سبب می‌شود که روانکاو مطلوبات تحت ملاحظه را به یک شفافیت التفاتی محض تحویل دهد. خودم فکر می‌کنم که دریافت واقعیت روانی از یک منظومه‌ی تقریر لاینفک است، منظومه‌ای که منشأ واقعیت روانی‌ست، هم درمقام واقعیت و هم درمقام فرایند مبین. یک‌جور رابطه‌ی عدم قطعیت بین دریافت مطلوب و دریافت فاعل نفسانی وجود دارد طوری که برای بیان هر دو آنها مجبوریم کژراه‌ای شبه‌روایی را پیش‌بگیریم که از وقایع اساطیری و مناسکی یا از توصیفات فرضاً علمی عبور می‌کند. هدف نهایی تمام این معابر صحنه‌ای‌ست که موضع‌زدایی از طبع را موجب می‌شود، تکوینی که «بعداً» یک معقولیت منطقی را مجاز می‌کند. طرفدار بازگشت به تمایز پاسکالی بین ذهن ریاضیاتی و ذهن شهودی نیستم، چون این دو سنخ از فهم که یکی مفهومی و دیگری انفعالی یا ادراکی‌ست درواقع کاملاً مکمل هم‌اند. باین‌حال، پیشنهادم این است که این انحراف شبه‌روایی تکرارهایی را به کار می‌گیرد که از رهگذر انواع مختلف ریتم‌ها و ریتم‌نلوا/ترجیح‌های بی‌پایان به‌صورت تکیه‌گاه‌های وجودی عمل می‌کنند. به این سیاق منطق (دیسکورس) یا هر زنجیره‌ی منطقی (دیسکورسیو) به مرکب یک حیث غیرمنطقی بدل می‌شود که مثل رد و نشانی استروبوسکوپیک بازی تقابل‌های متمایز را هم در سطح محتوای تبیین و هم در سطح صورت تبیین خنثی می‌کند. فقط از طریق این تکرارهاست که **عوالم** نامتجسد مجالی برای زایش و باززایش دارند، عواملی که حادثه‌های فریدشان پیشرفت حوالت تاریخی فردی و جمعی را نقطه‌گذاری می‌کنند.

درست همان‌طور که تئاتر یونانی و عشق مذهب یا رمانس سلحشوری زمانی درمقام مدل‌ها یا در عوض به‌عنوان پیمانه‌های ذهنیت اتخاذ شده بودند، امروزه نیز فریودگرایی‌ست که درک‌مان از میل جنسی، کودکی، روان‌رنجوری، و غیره را همچنان بیمه می‌کند. در حال حاضر تصور نمی‌کنم که به «فراسوی» فریودگرایی «عبور» کنیم یا به‌طور قطعی از آن بگسلیم، گرچه مسلماً می‌خواهم به مفهوم‌ها و روال‌های فریود جهت دوباره‌ای بدهم تا در نتیجه‌ی طور دیگری از آنها استفاده کنم؛ می‌خواهم آنها را از قیدوبندهای پیش‌ساختارگرایانه‌شان، از ذهنیتی که سخت در گذشته‌ی فردی و جمعی لنگر گرفته است، ریشه‌کن کنم. از اینجا به بعد دستور کارمان گشودگی «آینده‌گرایانه» و «ساخت‌گرایانه‌ی» ساحت‌های کمون است. ضمیر ناآگاه تنها تا آنجا مقید به تثبیت‌های کهنه‌گرا باقی می‌ماند که هیچ نیروگذاری‌ای در کار نباشد که آن را به سمت آینده جهت بدهد. این تنش وجودی با جانبداری از زمانندی‌های انسانی و حتی غیرانسانی پیش خواهد رفت، همچون شتاب انقلابات در فناوری و پردازش داده، چنانکه در رشد پدیداری ذهنیت‌های ملهم از کامپیوتر مجسم شده است، طوری که به گشایش حوادث‌های حیوانی، گیاهی، کیهانی، و ماشینی، یا اگر ترجیح می‌دهید به تاگشایی از آنها راه خواهد برد. هم‌زمان نباید فراموش کنیم که شکل‌گیری و «کنترل از راه دور» افراد و گروه‌های انسانی تحت سیطره‌ی ابعاد طبقاتی نهادی و اجتماعی خواهد بود.

خلاصه، در برابر دام اساطیری و فانتاسمی روانکاو باید مقاومت کرد، باید با آن ور رفت نه اینکه چون باغی زینتی آن را پرورش داد و به آن تمایل داشت! متأسفانه روانکاو امروز بیش از اخلاف‌شان در پس پشت چیزی پناه می‌گیرند که احتمالاً «ساختاری‌کردن» عقده‌های ناخودآگاه خوانده می‌شود، و این خود به نظریه‌پردازی بی‌رنگ‌وبو و جزم‌اندیشی غیرقابل‌تحمل منجر می‌شود؛ به‌علاوه، روال عملی‌شان به تضعیف درمان‌هایشان ختم می‌شود و مولد یک کلیشه‌سازی‌ست که سبب می‌شود در برابر غیریت فرید بیماران‌شان حساسیتی نداشته باشند.

اصولاً به الگوهای آدابی استناد کرده‌ام تا بر مسئولیت‌پذیری و «مشغولیت» لازمی تأکید کنم که نه فقط متوجه روانپزشک‌هاست بلکه همچنین به همه‌ی فعالان عرصه‌های آموزش، سلامت، فرهنگ، ورزش، هنرها، رسانه، و مد ربط دارد، به آنانی که در جایگاه مداخله در امورات روانی فردی و جمعی‌اند. از نظر علم‌الآدابی برای این روانپزشک‌ها غیرقابل‌دفاع است که همچون همیشه پشت یک بی‌طرفی فراراجاعی پناه بگیرند که فرضاً مبتنی بر مجموعه قوانینی علمی و تسلط عالی بر ضمیر ناآگاه است. وضعیت‌شان حتی وقتی غیرقابل‌دفاع‌تر است که حوزه‌ی روانپزشکی خودش را به‌صورت بسط حوزه‌های استحسانی و در سطح‌مشترک آنها برقرار کرده است.

بر این الگوی استحسانی پافشاری کرده‌ام چون می‌خواهیم تأکید می‌کنم که همه چیز، خصوصاً در عرصه‌ی روانپزشکی عملی، دائماً باید بازابداع شود، دوباره از صفر شروع شود، در غیر این صورت فرایندها در چرخه‌ی تکرار مرگبار به دام می‌افتند. پیش‌شرط هرگونه احیای تحلیل – مثلاً از طریق شیزوکاوی – عبارت است از پذیرش اینکه به‌عنوان قاعده‌ای عام منظومه‌های ذهنی فردی و جمعی به‌خوبی می‌توانند ورای توازن معمول‌شان بالقوه گسترش پیدا کنند و تکثیر شوند، حال هر قدر کم که روی این منظومه‌ها کار کنیم. نقشه‌برداری‌های تحلیلی در ذات خودشان از **قلمروهای** وجودی منتسب‌شان فراتر می‌روند. همچون در نقاشی یا ادبیات، اجرای انضمامی این نقشه‌برداری‌ها مستلزم این است که متحول شوند و بداعت داشته باشند، مستلزم این‌که آینده‌های تازه‌ای را باز کنند بدون اینکه مؤلف‌شان از هیچ اصول نظری تضمین‌شده یا هر جور مرجعیت یک گروه، مکتب، یا آکادمی کمک گرفته باشد... در دست اقدام! نقطه‌ی پایانی بر توضیح‌المسائل‌های روانکاوی، اصالت رفتار، یا اصالت سیستم. برای آنکه روانپزشک‌ها با چشم‌انداز جهان‌همپوشانی داشته باشند، باید نشان دهند که روپوش‌های سفیدشان را ترک کرده‌اند، اول از همه هم آن روپوش‌های نامرئی که در کله‌هایشان، در زبان‌شان، و در شیوه‌های رفتاری خودشان به تن کرده‌اند. هدف نقاش تکرار نامعین یک نقاشی یکسان نیست (مگر اینکه نقاشی‌های تیتورلی باشد که در **محاکمه** کافکا همواره پرتره‌های یکسانی از یک قاضی می‌کشید!). به‌طور مشابه، لازم است که هر سازمان مراقبتی یا عامل همیار، هر نهاد آموزشی، و هر دوره‌ی درمانی فردی رشد و گسترش مداوم پراتیک‌هایش را به اندازه‌ی رشد مداوم چارچوب نظری‌اش اولین دغدغه‌اش بداند.

متناقض‌نماست که احتمالاً در علوم «دقیقه» است که با تماشایی‌ترین ملاحظه‌ی مجدد فرایندهای تقویم ذهنی مواجه می‌شویم؛ برای مثال، پریگوژین و استونژ به ضرورت ورود یک «عنصر روایی» به فیزیک ارجاع می‌دهند که برای‌شان در نظریه‌پردازی تکامل بر حسب برگشت‌ناپذیری اجتناب‌ناپذیر است.<sup>۴</sup> به همین منوال، متقاعد شده‌ام که وقتی ماشین‌های مولد علائم، تصاویر، نحو، و هوش صناعتی به توسعه‌شان ادامه می‌دهند، مسئله‌ی تقریر نفسانی هم خودش را با قوت بیشتری وضع خواهد کرد. اینجا داریم درباره‌ی بازاحداث پراتیک‌های اجتماعی و فردی حرف می‌زنیم. این پراکسیس‌ها را تحت سه عنوان مکمل دسته‌بندی می‌کنم طوری که همه‌شان زیر سایه‌ی آدابی-استحسانی یک بوم‌فلسفه قرار می‌گیرند: بوم‌شناسی اجتماعی، بوم‌شناسی ذهنی، و بوم‌شناسی محیطی.

زوال فزاینده‌ی مناسبات انسانی با سوسیوس، روان، و «طبیعت» نه فقط به خاطر آلودگی محیطی و عینی بلکه همچنین ناشی از نفهمی مشخص و انفعال تقدیرباورانه‌ی هر دو افراد و حکومت‌ها در قبال تمامیت این موضوعات است. تکامل‌های منفی، فاجعه‌برانگیز باشند یا نه، بی هیچ پرسشی به‌سادگی پذیرفته می‌شوند.

<sup>4</sup> *Entre le temps et l'éternité*, Paris: Fayard, 1988, p.41, 61, 67.



ساختارگرایی و متعاقباً پست‌مدرنیسم ما را به بینشی از جهان عادت داده‌اند که عاری از اهمیت مداخلات انسانیست که همچون خود آنها در سیاست انضمامی و خردسیاست تجسد یافته‌اند. توضیحاتی که برای این زوال پراکسیس‌های اجتماعی – مرگ ایدئولوژی‌ها و بازگشت به ارزش‌های کلی – ارائه شده‌اند، در نظم راضی‌کننده نیستند. در عوض، به نظر می‌رسد که این زوال نتیجه‌ی شکست پراکسیس‌های اجتماعی و روان‌شناختی برای سازگاری باشد، همچنان‌که نتیجه‌ی کوری مشخصی در قبال غلط‌بودن تقسیم امر واقع به شماری از عرصه‌های مجزا. کاملاً اشتباه است که تمایزی بین عمل بر روان، سوسیوس، و محیط ایجاد شود. اگر از مواجهه و قبول فرسایش این سه حوزه خودداری کنیم، چنان‌که رسانه از ما می‌خواهد، در شرف طفولی‌شدن استراژیک عقیده و خنثی‌شدن ویرانگر دموکراسی‌ست. نیاز داریم که اعتیاد به منطق آرام‌بخش (خصوصاً «تزریقات» تلویزیون) را «ترک» کنیم تا بتوانیم جهان را از لنزها یا منظرهای قابل‌تعویض آن سه بوم‌شناسی دریابیم.

چرنوبیل و ایدز به‌نحوی دراماتیک حدود قدرت فن‌علمی بشریت و «دفعی» را که «طبیعت» برای‌مان کنار گذاشته بر ما آشکار کرده‌اند. اگر قرار است که علم و فناوری را به سمت غایت‌های انسانی‌تر جهت بدهیم، به شکل‌های جمعی مدیریت و کنترل نیاز داریم و نه به ایمانی کورکورانه به فن‌سالارهای دم‌ودستگاه دولتی. نمی‌توانیم از این فن‌سالارها توقع داشته باشیم که کنترل پیشرفت را به دست بگیرند و خطرات این عرصه‌ها را پس بزنند، خطراتی که در وهله‌ی نخست اصول اقتصاد سود بر آنها حاکم‌اند. قطعاً بیهوده است که خواستار بازگشت به گذشته باشیم تا شیوه‌های زندگی سابق را بازسازی کنیم. پس از انقلاب در پردازش داده و رباتیک، رشد سریع مهندسی ژنتیک و جهانی‌سازی بازارها، نه کار انسانی نه زیست‌بوم طبیعی هرگز مثل گذشته یا حتی همچون چند دهه قبل نخواهند بود. همان‌طور که پل ویرلیو پیشنهاد داده است، سرعت افزایش‌یافته‌ی حمل‌ونقل و ارتباطات و وابستگی متقابل مراکز شهری به یک میزان برگشت‌ناپذیرند. درحالی‌که از یک طرف باید از عهده‌ی این موقعیت برآییم، از طرف دیگر هم باید تصدیق کنیم که مستلزم بازسازی اهداف و روش‌های کل جنبش اجتماعی تحت شرایط امروز است. برای این‌که نمادی از این مسئله به دست بدهم، فقط باید تجربه‌ای را پیش بکشم که زمانی توسط آلن بومبار در تلویزیون اجرا شده شد. او دو مخزن شیشه‌ای تهیه کرد، یکی را با آب آلوده‌ای پر کرد که می‌توان از بندر ماری هم بیرون کشید و بعد یک هشت‌پای سالم، پرجنب‌وجوش، و تقریباً رقصان را در آن گذاشت، و بعد مخزن دیگری آماده کرد که آب بدون آلودگی و تمیز دریا در آن بود. بومبار هشت‌پا را گرفت و در آب «عادی» غوطه‌ور کرد؛ پس از چند ثانیه حیوان به خودش پیچید، در قعر مخزن غرق شد، و مرد.

اینجا می‌بینیم که بیش از هر زمان دیگری نمی‌توان طبیعت را از فرهنگ جدا کرد؛ برای اینکه تعاملات بین اکوسیستم‌ها، مکانوسفر، و عوالم ارجاع اجتماعی و فردی را بفهمیم، باید تفکر «استعراضی» را یاد بگیریم. درست مثل یورش جلبک‌های هیولایی و جهش‌یافته به تالاب ونیز، صفحه‌نمایش‌های تلویزیونی ما نیز با تصاویر و گزاره‌های «فاسد» آلوده و اشباع می‌شوند. در عرصه‌ی بوم‌شناسی اجتماعی، آدم‌هایی مثل دونالد ترامپ اجازه دارند که آزادانه تکثیر شوند و عین سایر انواع جلبک‌ها بر سرتاسر محلات نیویورک و آتالانتیک‌سیتی حکم برانند؛ او با افزایش اجاره‌ها و به این ترتیب با بیرون‌راندن هزاران خانواده‌ی فقیر اقدام به «نوسازی» می‌کند، کسانی که اغلب‌شان محکوم به بی‌خانمانی‌اند و این‌گونه به هم‌ارز ماهی‌های مرده‌ی بوم‌شناسی محیطی بدل می‌شوند. تکثیر متعاقب نیز در قلمروزدایی وحشی از جهان سوم مشهود است که هم‌زمان بر بافت فرهنگی جمعیت‌هایش،

زیست‌بوم‌هایش، سیستم‌های ایمنی‌اش، اقلیمش، و غیره تأثیر می‌گذارد. کار کودکان فاجعه‌ی دیگر بوم‌شناسی اجتماعی‌ست؛ کار کودکان عملاً بیشتر از قرن نوزدهم شایع شده است! چطور کنترل این موقعیت خودویرانگر و بالقوه فاجعه‌برانگیز را به دست می‌گیریم؟ سازمان‌های بین‌المللی صرفاً بی‌اهمیت‌ترین کنترل را بر این پدیده‌ها دارند در حالی که خود این پدیده‌ها مستلزم آن‌اند که نگرش‌هایمان از بنیان عوض شوند. همبستگی بین‌المللی، که زمانی دغدغه‌ی اولیه‌ی اتحادیه‌های کارگری و احزاب چپ‌گرا بود، اکنون تنها مسئولیت‌پذیری سازمان‌های بشردوستانه است. گرچه نوشته‌های خود مارکس هنوز ارزش بی‌اندازه‌ای دارند، منطق مارکسیستی بی‌ارزش شده است. بر عهده‌ی چهره‌های اصلی رهایی اجتماعی‌ست که ارجاع‌های نظری را بازمدل‌سازی کنند تا در نتیجه‌اش بر راه‌گریز ممکن از تاریخ معاصر پرتو بیافکنند که بیش از هر زمان دیگری کابوس‌گون شده است. نه فقط انواع و گونه‌های زنده بلکه کلمه‌ها، عبارت‌ها، و ژست‌های همبستگی انسانی نیز در حال منقرض‌اند. ردای خفقان‌آور سکوت بر مبارزات رهایی‌بخش زنان و پروتاریای جدید (یعنی بیکاران، «به‌حاشیه‌رانده‌شدگان»، و مهاجران) انداخته شده است.

برای ترسیم نقاط ارجاع نقشه‌برداری سه بوم‌شناسی مهم است که از الگوهای شبه‌علمی خلاص شویم. این نه فقط به خاطر پیچیدگی اکوان لحاظ‌شده بلکه به‌طرزی بنیادی‌تر به خاطر این واقعیت است که منطقی متفاوت با منطق ارتباطات عادی بین گویندگان و شنوندگان بر سه بوم‌شناسی حاکم است که هیچ ربطی به معقولیت مجموعه‌های منطقی یا درهم‌تنیدگی نامعین ساحت‌های دلالت ندارد. منطق این بوم‌شناسی‌ها منطق شدت‌هاست، منطق منظومه‌های وجودی خودارجاع که به دیمومت‌های برگشت‌ناپذیر مشغول‌اند. این نه فقط منطق فاعل‌های نفسانی انسانی تقویم‌یافته به‌صورت بدن‌های تمامیت‌یافته بلکه همچنین منطق مطلوب‌های جزئی روانکاوانه است، آنچه وینیکوت مطلوب‌های انتقالی می‌خواند، مطلوب‌های نهادی («گروه‌سوزها»، صورت‌ها و منظره‌ها، و غیره. درحالی‌که منطق مجموعه‌های منطقی سعی بر تحدید کامل مطلوب‌ها دارد، منطق شدت‌ها یا بوم‌منطق فقط با حرکت و شدت فرایندهای تکاملی مشغول است. فرایند که در اینجا برایم در تقابل با سیستم یا ساختار است، سعی دارد که وجود را در خود عمل تقویم، تعریف، و قلمروزدایی‌اش به چنگ آورد. این فرایند «تقرر کیانی» فقط به زیرمجموعه‌های مبینی راجع است که قاب تمامیت‌بخش‌شان را شکسته‌اند و شروع کرده‌اند که به حساب خودشان عمل کنند، بر مجموعه‌های ارجاعی‌شان غلبه کنند، و خودشان را به‌صورت شاخص‌های وجودی خودشان یا به‌منزله‌ی خطوط گریز فرایندمحورشان بروز دهند.

پراکسیس‌های بوم‌شناختی سعی می‌کنند که بردارهای بالقوه‌ی تقویم ذهنی و تفرید را در هر مکان‌هندسی وجودی جزئی جستجو کنند. آنها معمولاً به دنبال چیزی هستند که در مقابل نظم «بهنجار» امور قرار می‌گیرد، یک ضدتکرار، یک داده‌ی اشتدادی که سایر شدت‌ها را فرا می‌خواند تا به پیکربندی‌های وجودی جدید شکل دهند. این بردارهای مخالف از نقش‌های معنایی و دلالتی‌شان نسبتاً جدا شده‌اند و به‌صورت مواد وجودی تجسدزوده عمل می‌کنند. با این حال، مثل آزمایش‌هایی که در زمینه‌ی تعلیق معنا انجام شده‌اند، این بردارها نیز مخاطرات خودشان را دارند به‌نحوی که امکان قلمروزدایی خشونت‌باری وجود دارد که منظومه‌ی تقویم ذهنی را نابود می‌کند (مثل ایتالیای اوایل دهه هشتاد و انفجار جنبش اجتماعی از درون). باین‌همه، یک قلمروزدایی ملایم‌تر شاید بتواند سبب شود که منظومه‌ها به طریقی سازنده و فرایندمحور تکامل بیابند. در بطن همه‌ی پراکسیس‌های بوم‌شناختی گسستی غیردلالتی وجود دارد که در آن کاتالیزورهای تغییر وجودی کاملاً در دسترس‌مان‌اند ولی فاقد اتکی مبین لازم از طرف منظومه‌های تقریرند. در نتیجه منفعل می‌مانند و در خطر

این که تشکل‌شان را از دست بدهند - اینجاست که باید ریشه‌های اضطراب و گناه و به‌طرزی کلی‌تر ریشه‌های تکرارهای روان‌آسیب‌شناختی را پیدا کرد. در سناریوی منظومه‌های فرایندمحور، گسست‌های غیردلالتی مبین متوجه تکراری خلاق‌اند که مطلوب‌های نامتجدد، ماشین‌های مجرد، و عوالم ارزش را از کار درمی‌آورند که سبب حس حضورشان می‌شود انگار که «همواره پیشاپیش» آنجا بوده‌اند، انگار کاملاً به حادثه‌ای وجودی منوط‌اند که موجب‌شان می‌شود.

به‌علاوه امکان دارد که این بخش‌های کاتالیزوری وجودی همچنین حاملان معنا و دلالت باقی بمانند. مثلاً ابهام یک متن شاعرانه از این واقعیت ناشی می‌شود که می‌تواند هم یک پیام را انتقال دهد یا هم به یک مصداق دلالت کند درعین‌حالی که همزمان از طریق زوائد بیان و محتوا عمل می‌کند. پروست تحلیل ماهرانه‌ای از نقش این ترجیح‌های وجودی به‌منزله‌ی نقاط کانونی کاتالیزوری تقویم ذهنی دارد: مثلاً «جمله‌ی کوچک» و نتوی، صدای زنگ‌های کلیسای مارتنویل، یا عطر مادرین. اینجا باید تأکید کنیم که وظیفه‌ی واقع‌کردن این ترجیح‌های وجودی ملک طلق ادبیات و هنر نیست - به یک میزان این اکو-منطق را در زندگی روزمره، در هر سطح از زندگی اجتماعی، و هرآینه که تقویم یک قلمروی وجودی مورد بحث باشد، فعال می‌بینیم. اجازه دهید اضافه کنیم که این قلمروها پیشاپیش می‌توانند تا سرحدشان قلمروزدوده باشند - می‌توانند خود را در یک اورشلیم فلکی، در مسئله‌ی خیر و شر، یا هر تعهد آدابی-سیاسی، و غیره متجدد کنند. توانایی این خصایص وجودی متعدد برای تداوم در تولید اکوان فرید یا برای بازتفرید کل‌های سریالیزه تنها وجه‌مشترک‌شان است.

در سرتاسر تاریخ و در سرتاسر جهان، نقشه‌برداری‌های وجودی که بر قبول آگاهانه‌ی گسست‌های «مکون» مشخص معنی پا گرفته‌اند به دنبال ملجایی در هنر و دین بوده‌اند. باین‌حال، امروزه خلأ ذهنی بزرگی که با تولید متزاید کالاهای مادی و غیرمادی ایجاد شده است، دارد با پوچی و رشد فزاینده‌ای مرمت‌ناپذیر می‌شود و تشکل قلمروهای وجودی فردی و گروهی را تهدید می‌کند. گرچه به نظر می‌رسد که دیگر رابطه‌ای علت‌ومعلولی بین رشد منابع فن‌علمی و توسعه‌ی پیشرفت اجتماعی و فرهنگی در کار نباشد ولی در عین حال به نظر روشن است که شاهد فرسایش بی‌بازگشت مکانیزم‌های سنتی تنظیم اجتماعی هستیم. به نظر می‌رسد که «مدرنیست‌ترین» شکل‌های سرمایه‌داری در مواجهه با این موقعیت به نوبه‌ی خود روی بازگشت به گذشته (حال هر قدر مصنوعی) و نیز روی بازاحداث شیوه‌های وجودی که برای نیاکان‌مان آشنا بودند حساب باز کرده‌اند. مثلاً می‌توانیم ببینیم که چطور ساختارهای سلسله‌مراتبی مشخصی (که بخش مهمی از کارآیندی کارکردی‌شان را به خاطر کامپیوتری‌شدن اطلاعات و مدیریت سازمانی از دست داده‌اند) به هدف حادنیروگذاری روانی خیالی در هر دو سطح اجرایی بالا و پایین بدل شده‌اند؛ در مورد ژاپن، این حادنیروگذاری روانی گاه و بی‌گاه به زهد مذهبی قرابت دارد. به‌طور مشابه، شاهد تقویت نگرش‌های تبعیض‌آمیز در قبال مهاجران، زنان، جوانان، و سالخورده‌گان هستیم. نمی‌توان چنین رشدی را که افزایش چیزی چون یک محافظه‌کاری نفسانی‌ست فقط به تشدید سرکوب اجتماعی نسبت داد؛ این رشد به یک میزان از یک‌جور انقباض وجودی ناشی می‌شود که همه‌ی بازیگران سوسیوس را دربرمی‌گیرد. سرمایه‌داری پسا صنعتی، که ترجیح می‌دهم با نام سرمایه‌داری جهانی یکپارچه (س‌ج‌ی) توصیفش کنم، به‌طور فزاینده‌ای به مرکززدایی از پایگاه‌های قدرتش و حرکت از ساختارهای مولد کالاها و خدمات به ساختارهای مولد علائم، نحو، و ذهنیت تمایل دارد، و این آخری را هم خصوصاً از طریق کنترلی پیش می‌برد که بر رسانه، تبلیغات، آرای عمومی، و غیره اعمال می‌کند.

این تحول می‌بایست سبب شود که به شیوه‌های عملکرد شکل‌های قبلی سرمایه‌داری فکر کنیم، به این شرط که آنها نیز از همین تمایل به سرمایه‌سازی از قدرت نفسانی هم در سطح نخبه‌های سرمایه‌دار و هم بین پرولتاریا معاف نباشند. با این حال، اهمیت راستین این گرایش درون سرمایه‌داری هیچ وقت بطور کامل اثبات نشده است، با این نتیجه که نظریه‌پردازان جنبش کارگران درک و ارزشگذاری درستی از این مسئله نداشته‌اند.

پیشنهاد خواهیم داد که چهار رژیم اصلی علائم را دسته‌بندی کنیم که همان سازوبرگ‌هایی هستند که س‌ج‌ی بر آنها بنا می‌شود:

یک) نشانگان اقتصادی (سازوبرگ‌های پولی، مالی، حسابداری، و تصمیم‌گیری)؛  
 دو) نشانگان قضایی (اسناد مالکیت، قانونگذاری، و همه‌ی انواع مقررات)؛  
 سه) نشانگان فنی-علمی (نقشه‌ها، نمودارها، برنامه‌ها، مطالعه‌ها، پژوهش، و غیره)؛  
 چهار) نشانگان تقویم ذهنی، که با برخی از موارد مذکور تلاقی دارد ولی باز باید موارد زیاد دیگری را هم به آن اضافه کنیم، مثل موضوعات مرتبط با معماری، طراحی شهری، تسهیلات همگانی، و غیره.

باید تصدیق کنیم که مدل‌هایی که داعیه‌ی تأسیس یک سلسله‌مراتب علی بین رژیم‌های نشانه‌ای را دارند به‌راستی که دارند هرگونه تماس با واقعیت را کم‌کم از دست می‌دهند. برای مثال، دیگر واقعاً نمی‌توان مثل مفروضات مارکسیسم باور کرد که نشانگان اقتصادی و نشانگان‌های دیگری که با هم در راستای تولید کالاهای مادی عمل می‌کنند جایگاهی زیربنایی را در نسبت با نشانگان قضایی و ایدئولوژیکی اشغال کنند. در حال حاضر، س‌ج‌ی سرتاسر از یک تکه است: تولیدی-اقتصادی-نفسانی. و، با بازگشت به مقولات مدرسی قدیم، احتمالاً بتوان گفت که توأمان از علل مادی، صوری، فاعلی، و غایی منتج می‌شود.

یکی از مسائل تحلیلی اساسی که بوم‌شناسی اجتماعی و ذهنی با آن رویارو شده است درون‌فکنی قدرت سرکوبگرانه از طرف سرکوب‌شدگان است. اینجا دشواری عمده در این واقعیت است که اتحادیه‌ها و احزاب که اساساً در دفاع از منافع کارگران و سرکوب‌شدگان مبارزه می‌کنند همان مدل‌های بیماری‌زا را در خود بازتولید می‌کنند که هر آزادی بیان و نوآوری را در مراتب خاص خود خفه می‌کند. احتمالاً هنوز می‌بایست مدتی سپری شود تا جنبش کارگران سرانجام تشخیص بدهد که بردارهای اقتصادی-بوم‌شناختی گردش، توزیع، ارتباط، نظارت، و غیره از نظرگاه خلق ارزش افزوده دقیقاً بر همان نقشه‌ای واقع‌اند که کار نیز در آن واقع است و مستقیم در تولید کالاهای مادی متجسد می‌شود. از این حیث، شماری از نظریه‌پردازان غفلتی جزمی را نگه داشته‌اند که فقط به درد تقویت یک کارگرسالاری و یک شرکت‌گرایی می‌خورد که جنبش‌های رهایی‌بخش ضدسرمایه‌داری را طی چند دهه‌ی اخیر عمیقاً معوج و معلول کرده‌اند.

باید امیدوار بود که رشد این سه سنخ پراکسیس بوم‌منطقی که در اینجا ترسیم شده‌اند به بازقاب‌بندی و بازترکیب‌بندی اهداف مبارزات رهایی‌بخش منجر شود. و بیایید امیدوار باشیم که در بستر «دور» جدید رابطه‌ی بین سرمایه و فعالیت انسانی، بوم‌شناس‌ها، فمینیست‌ها، ضدنژادپرست‌ها، و دیگران هدف اصلی و عاجل خود می‌دانند که شیوه‌های تولید ذهنیت (یعنی شیوه‌های تولید دانش، فرهنگ، حساسیت، و معاشرت) را که تحت یک سیستم ارزش نامتجسد در کنه منظومه‌های تولیدی جدید قرار دارند هدف بگیرند.

بوم‌شناسی اجتماعی باید در جهت بازسازی روابط انسانی در هر سطح سوسیوس عمل کند. هرگز نباید نظر از این واقعیت دور کند که قدرت سرمایه‌دارانه مکان‌زدوده و قلمروزدوده شده است، هم در مصداق‌های خود

با گسترش نفوذش به سرتاسر زندگی فرهنگی، اقتصادی، و اجتماعی سیاره، و هم در «مفهوم» ذاتی‌اش با رخنه به ناآگاهانه‌ترین قشرهای نفسانی. با چنین کاری دیگر نمی‌توان صرفاً از بیرون، از طریق اتحادیه‌های کارگری و سیاست سنتی، ادعای مقابله با قدرت سرمایه‌دارانه را داشت. به یک میزان الزامی‌ست که با اثرات سرمایه‌داری در عرصه‌ی بوم‌شناسی ذهنی در زندگی روزمره نیز مواجه شد: فردی، خانگی، مادی، همسایگی، خلاقه، یا آداب شخصی. به جای جستجوی یک اجماع خرفت‌کننده و طفولی‌ساز، مسئله بر سر آینده‌ی پرورش یک اختلاف و تولید فرید وجود است. ذهنیت سرمایه‌دارانه از راه عملگرهایی از همه‌ی انواع و مقادیر زاده ساخته و پرداخته می‌شود تا از وجود در برابر هر گونه دخالت حوادثی که می‌توانند عقیده‌ی عمومی را آشفته یا مختل کنند محافظت کند. این ذهنیت لازم دارد که یا باید از هر فریده‌ای حذر کرد یا هر فریده‌ای را باید در دم‌ودستگاه‌ها و قالب‌های تخصصی ارجاع له و لورده شود. پس ذهنیت سرمایه‌دارانه می‌خواهد جهان‌های کودکی، عشق، هنر، و نیز هر موضوع مربوط به اضطراب، جنون، درد، مرگ، یا حس گم‌شدن در کیهان... را اداره کند. س‌ج‌ی از روی شخصی‌ترین – حتی می‌توان گفت مادون‌شخصی‌ترین – مفروضات وجودی که به تصوراتی درباره‌ی نژاد، ملت، فضای کاری، ورزش‌های رقابتی، مردانگی سلطه‌جو، سلبریتی رسانه‌ای، و غیره قلاب‌شان می‌کند به مجموعه‌های نفسانی شکل می‌دهد... ذهنیت سرمایه‌دارانه با کنترل و خنثی کردن بیشترین ترجیح‌های وجودی در پی کسب قدرت است. این ذهنیت با یک احساس جمعی شبه‌ابدیت سرمست و بی‌حس می‌شود.

به نظرم می‌رسد که پراتیک‌های بوم‌شناختی جدید باید خود را در این جبهه‌های درهم‌پیچیده و ناهمگن مفصل‌بندی کنند و هدف‌شان باید این باشد که فراید منزوی‌شده و سرکوب‌شده را که اکنون دارند دور خودشان می‌چرخند به نحوی فرایندمحور فعال کنند (مثلاً کلاس مدرسه‌ای که در آن اصول مکتب فرنه به کار برده می‌شود قصد دارد کل کارایی سیستم را از طریق نظام‌های مشارکتی، ملاقات‌های ارزیابی، یک روزنامه، آزادی شاگردان برای سازماندهی فردی یا گروهی کار خودشان، و غیره تکیه کند).

از همین چشم‌انداز باید سمپتوم‌ها و وقایع نابهنجار را درمقام شاخص‌های کار بالقوه‌ی تقویم ذهنی در نظر بگیریم. سازماندهی پراتیک‌های خردسیاسی و خرداجتماعی جدید، همبستگی‌های تازه، ملایمتی تازه، همراه با پراتیک‌های استحسانی و تحلیلی جدید مرتبط با شکل‌گیری ضمیر ناآگاه، در نظرم الزامی‌ست. به باورم این تنها راه ممکن برای راه‌اندازی مجدد پراتیک‌های اجتماعی و سیاسی و فعالیت برای بشریت است و نه به‌سادگی برای بازتوازن‌یابی همیشگی عالم نشانه‌ای سرمایه‌دارانه. شاید اعتراض شود که مبارزات در مقیاس کلان ضرورتاً با پراکسیس‌های بوم‌شناختی و خردسیاست میل هماهنگ نیستند، اما نکته همین است: مهم است که سطوح متعدد پراتیک‌ها همگن نشوند یا تحت نظارتی استعلایی پیوندهایی بین‌شان ایجاد نشود بلکه در عوض در فرایندهای تکوین ناهمگن با آنها مشغولیت داشت: انواع تمرین‌ها، روال‌های عملی، و فعالیت‌ها. فمینیست‌ها هیچ وقت متقبل یک زن‌شدن کافی نخواهند شد و هیچ دلیلی وجود ندارد که خواسته شود که مهاجران حتماً از تعلق ملی‌گرایانه‌شان یا خصایص فرهنگی که در تعلق وجودی‌شان است کنار بکشند. باید راه‌هایی یافت برای آنکه امر فرید، امر استثنایی، و امر نادر را قادر به همزیستی با ساختار دولتی کنیم که امکانی نه‌چندان شاق است.

برخلاف دیالکتیک هگلی و مارکسیستی، بوم‌منطق دیگر «حل و فصل» تقابل‌ها را تحمیل نمی‌کند. در عرصه‌ی بوم‌شناسی اجتماعی برهه‌هایی برای مبارزه وجود خواهند داشت که در آنها هر کسی احساس می‌کند که ملزم است درباره‌ی اهداف مشترک تصمیم بگیرد و «همچون سربازان کوچک» عمل کند، که یعنی همچون کنشگران

شایسته. ولی همزمان دوره‌هایی در کار خواهد بود که در آنها ذهنیت‌های فردی و جمعی بدون هیچ تصویری در باب اهداف جمعی خود را کنار می‌کشند و بیان خلاق به‌ماهو در آنها تقدم می‌یابد. این منطق بوم‌فلسفی جدید – و می‌خواهم بر این نکته تأکید کنم – به شیوه‌ی کار هنرمندی شباهت دارد که ممکن است پس از دخالت جزئیات تصادفی به اثرش به تغییرش روی بیاورد، یک حادثه که ناگهان سبب می‌شود پروژهی اولیه‌اش انشعاب پیدا کند و موجب رانش آن از مسیر قبلی شود، حال هر قدر هم که زمانی مطمئن به نظر رسیده باشد. ضرب‌المثلی وجود دارد که می‌گوید «استثنا اثبات قاعده است»، ولی استثناً دقیقاً به همین آسانی می‌تواند قاعده را منحرف یا حتی بازآفرینی کند.

بوم‌شناسی محیطی براساس موجودیت امروزی‌اش هرگز بوم‌شناسی فراگیر مد نظرم را ترسیم نکرده است. مفهوم من از بوم‌شناسی مرکززدایی ریشه‌ای از مبارزات اجتماعی و شیوه‌های نزدیکی به روان خود را هدف می‌گیرد. جنبش‌های بوم‌شناختی معاصر قطعاً شایستگی‌های خودشان را دارند ولی راستش فکر می‌کنم که کل مسئله‌ی بوم‌فلسفی آنقدر مهم است که نباید به بعضی طرفداران کهنه‌گرایی‌ها و نظریه‌پردازان فولکلورس سپرده شود که گاه عمداً از هر مشغولیت سیاسی کلان‌مقیاس سر باز می‌زنند. بوم‌شناسی باید راهش را از تصور یک اقلیت کوچک عاشق طبیعت یا از متخصصان واجد شرایط جدا کند. بوم‌شناسی در معنای مد نظر من کل ذهنیت صورت‌بندی‌های قدرت سرمایه‌دارانه را به پرسش می‌کشد که دیگر نمی‌توان همچون دهه‌ی قبل پیشروی همه‌جانبه‌شان را تضمین کرد.

بحران جاری کنونی در هر دو سطح مالی و اقتصادی صرفاً به آشوب‌های خطیری در وضعیت اجتماعی و تصویرپردازی‌های موهوم رسانه‌های همگانی راه نمی‌برد بلکه برخی مضامین اشاعه‌یافته از طرف نولیبرالیست‌ها (همچون کار منعطف، مقررات‌زدایی، و غیره) کاملاً می‌تواند نتیجه‌ی عکس بدهد.

دوباره تأکید می‌کنم که انتخاب دیگر به‌سادگی بین تثبیت کورکورانه بر نظارت بوروکراتیک-دولتی و دولت رفاه فراگیر از یک طرف و از طرف دیگر تسلیمی از سر یأس و کلبی‌مشری به ایدئولوژی «تازه‌به‌دوران‌رسیده‌ها» نیست. همه‌ی اشاره‌ها پیشنهاد می‌دهند که دستاوردهای بهره‌وری که از انقلاب‌های فناورانه‌ی جاری ناشی می‌شوند بر یک منحنی رشد لگاریتمی حک خواهند شد. از اینجا به بعد مسئله بر سر دانستن این نکته است که آیا عملگرهای بوم‌شناختی جدید و منظومه‌های بوم‌فلسفی جدید تقریر موفق خواهند شد که این دستاوردها را به مجراهایی جهت بدهند که از جهت‌های سرمایه‌داری جهانی یکپارچه بیهودگی و تنگنای کمتری دارند.

اصل مشترک برای این سه بوم‌شناسی ازین قرار است: هر کدام از قلمروهای وجودی که این بوم‌شناسی‌ها با استفاده از آنها با ما مواجه می‌شوند نه به‌صورت امری در خود و بسته بر خودش بلکه درمقام امری برای خود داده می‌شود که بی‌ثبات، متناهی، گرامند، فرید، و فارد است، می‌تواند به تکرارهای قشر‌بندی‌شده و کشنده منشعب شود یا می‌تواند به‌طور فرایندمحور براساس پراکسیسی که قادرش می‌سازد با پروژهای انسانی «قابل سکونت» شود گشوده شود. همین گشودگی پراکسیس‌محور است که مقوم ذات هنر «بوم» است.<sup>۵</sup> این گشودگی همه‌ی شیوه‌های موجود اهلی‌سازی قلمروهای وجودی را در خود شامل می‌شود و با حالات وجودی صمیمانه سروکار دارد، با بدن، محیط، یا مجموعه‌های بافتاری بزرگی که به گروه‌های قومی، ملت، یا حتی حقوق عمومی بشریت مربوط‌اند. با این گفته‌ها، مسئله برقراری قواعد کلی درمقام راهنمایی به این پراکسیس نیست، برعکس

<sup>۵</sup> ریشه eco در اینجا در معنای یونانی اصلی‌اش به‌صورت *oikos* به کار رفته است، یعنی خانه، دارایی خانگی، زیست‌بوم، محیط طبیعی.

مسئله ایجاد تعارض‌های اصولی بین سطوح بوم‌فلسفی، یا اگر مایل‌اید، بین سه بینش بوم‌شناختی‌ست، سه لنز ممیزه‌ای که در اینجا مشغول بحث درباره‌شان هستیم.

اصل مختص بوم‌شناسی ذهنی این است که رویکردش به قلمروهای وجودی از منطقی مشتق می‌شود که بر اساس توصیف فروید از «فرایند اولیه» مقدم بر مطلوب میل و پیش‌اشخصی‌ست. می‌توان این منطق را «منطق میانه‌ی مشمول» خواند که در آن سیاه و سفید از هم نامتمايزند، آنجا که زشت و زیبا، درون و بیرون، مطلوب «خوب» با مطلوب «بد»، و دیگر اضداد با هم مقارن‌اند. در مورد خاص بوم‌شناسی فانتاسم، هر تلاش برای واقع‌کردن نقشه‌بردارانه‌اش مستلزم تهیه و تنظیم یک چارچوب مبین است که هم فرید است و هم به معنایی دقیق‌تر فارد. گرگوری بیتسن آشکارا نشان داده است که نمی‌توان «بوم‌شناسی ایده‌ها» (براساس مفهوم‌پردازی او) را در گستره‌ی روانپزشکی فرد مشمول کرد بلکه این بوم‌شناسی خودش را در سیستم‌ها یا «اذهانی» نظم و نسق می‌دهد که مرزهایش دیگر با افراد مشارکت‌کننده مصادف نمی‌شود و مقارن نیست.<sup>۱</sup> من اما با بیتسن همراهام وقتی فعل و تقریر را به صورت اجزای محض یک زیرسیستم بوم‌شناختی به نام «بافت» تلقی می‌کند. به باور خودم، تقبل وجودی بافت همواره با پراکسیسی حاصل می‌شود که در گسست از «دستاویز» سیستمی برقرار می‌شود. هیچ سلسله‌مراتب سرتاسری برای واقع‌کردن و مکان‌یابی مؤلفه‌های تقریر در هر سطح مفروض وجود ندارد. این مؤلفه‌ها از عناصر ناهمگن، نامتجانس، ناهم‌جور تشکیل می‌شوند که مداومت و تشکل متقابلی کسب می‌کنند وقتی از آستانه‌هایی عبور می‌کنند که جهانی را به بهای جهانی دیگر می‌سازند. عملگرهای این تبلور قطعات زنجیره‌های نادال‌تگرند از آن سنخ که شلگل به آثار هنری مربوط می‌داند («قطعه‌ای همچون یک اثر هنری مینیاتور باید کاملاً از جهان پیرامونی‌اش جدا و همچون یک جوجه‌تیغی بر خودش بسته شود»)<sup>۲</sup>

مسئله‌ی بوم‌شناسی ذهنی ممکن است که در هر جایی و در هر لحظه‌ای و رای مجموعه‌های کاملاً تقویم‌یافته در مرتبه فردی و جمعی ظهور کند. فروید برای با‌زداری از این قطعات که درمقام کاتالیزورهایی در انشعاب‌های وجودی عمل می‌کنند، مناسب نشست به صورت تداعی آزاد و تفسیر را بر اساس اساطیر ارجاع روانکاوی اختراع کرد. امروزه برخی تمایلات پساسیستمی در درمان خانوادگی برقرار شده‌اند که صحنه‌ها و ارجاع‌های متفاوتی ایجاد می‌کنند. همه این‌ها بسیار خوب است، اما این اسکلت‌های مفهومی هنوز تولید ذهنیت «اولیه» را در نظر ندارند، زیرا در مقیاسی واقعاً صنعتی آرایش می‌یابند که خصوصاً از جانب رسانه‌ها و نهادهای عمومی‌ست. همه‌ی مجموعه‌آثار مفهومی موجود از این سنخ همین کمبود نزدیکی لازم به امکان تکثیر خلاقه را در اشتراک دارند. چه اساطیر باشند چه نظریاتی با تظاهرات علمی، خط و ربط چنین مدل‌هایی با بوم‌شناسی ذهنی باید با معیارهای زیر مقرر شود:

یک) ظرفیت‌شان برای تشخیص زنجیره‌های منطقی در نقطه‌ای که از معنا می‌گسلند؛  
 دو) استفاده‌ای که از مفاهیم می‌برند که به یک خودساخت‌پذیری نظری و عملی مجال می‌دهد.

<sup>۶</sup> *Steps to an Ecology of Mind*, p.338.

<sup>۷</sup> Cited by Philippe Lacoue-Labarthe and Jean-Luc Nancy in *L'Absolu litteraire: theorie de la litterature du romantisme allemande* (1978: 126)

فرویدگرایی شرط اول را معقولانه برآورده می‌کند، اما نه شرط دوم. از طرف دیگر، پساسیستم‌گرایی احتمالاً بهتر می‌تواند شرط دوم را برآورده کند درحالی‌که شرط اول را دست‌کم می‌گیرد، زیرا در ساحت اجتماعی-سیاسی، محیط‌های «بدیل» عموماً کل‌گستره مسئله‌زاهای مرتبط با بوم‌شناسی ذهنی را سؤفهم می‌کنند.

خود ما طرفدار بازاندیشی تلاش‌های متعدد برای مدل‌سازی «روان‌پزشکینه» هستیم، بیشتر به همان شیوه‌ای که می‌توان به روال‌های فرقه‌های دینی، «رمان‌های خانوادگی» روان‌رنجورها یا هذیان‌های روان‌پریش‌ها نزدیک شد. مسئله بیشتر بر سر ملاحظه‌ی این روال‌ها بر حسب کارآیندی استحضانی-وجودی‌شان است تا بر سر صحت علمی‌شان. به چه می‌رسیم؟ کدام صحنه‌های وجودی خودشان را در آنجا برقرار می‌کنند؟ هدف مبرم این است که نقاط غیردلالتی گسست - گسست از معنای صریح، معنای ضمنی، و دلالت - فهم شود که براساس‌شان شمار مشخصی از زنجیره‌های نشانه‌ای به خدمت یک تأثیر خودارجاع وجودی گماشته می‌شوند. سمپتوم‌های مکرر، دعا، آیین «نشست»، فرمان‌ها، نشان‌ها، ترجیح‌ها، تبلور چهره‌دار سلبریتی، و... تولید یک ذهنیت جزئی را به راه می‌اندازند. می‌توانیم بگوییم که آنها سرآغازهای یک ذهنیت اولیه‌اند. فرویدی‌ها قبلاً وجود بردارهای تقویم ذهنی را که از برتری من نفسانی طفره می‌رود تشخیص دادند؛ ذهنیت جزئی که مبتنی بر عقده‌هاست در گسست از معنا پیرامون مطلوب‌ها شکل می‌گیرد، مثل پستان مادرانه، مدفوع، اندام‌های تناسلی... اما فرویدی‌ها این مطلوب‌ها و این مولدان یک شکاف یا ذهنیت «مخالف» را الزاماً در مجاورت تمناهای غریزی و یک حیث خیالی جسمانیت‌یافته فهم کرده بودند. دیگر مطلوب‌های نهادی (معمارانه، اقتصادی، یا کیهانی) حق برابری برای مشارکت در کارکرد تولید وجودی دارند.

تکرار می‌کنم: نکته‌ی اساسی در اینجا گسست-انشعاب است که محال است به‌ماهو متجسم شود و به نمایش درآید ولی در هر صورت یک حیث فانتاسمی از خاستگاه‌ها را از خود ساطع می‌کند (صحنه‌ی اولیه فرویدی، مراسم تشریف، شعبده، «نگاه خیره‌ی مسلح» سیستماتیسین درمان خانوادگی، و غیره). محال است که خودارجاعی خلاقه محض در وجود معمولی دریافت شود. تلاش‌ها برای تمثیل این دست خودارجاعی تنها می‌توانند مستورشان کنند، به سخره‌اش بگیرند، آن را از ریخت بیاندازند، و سبب شوند که از اساطیر موهوم و روایی ارجاع عبور کند - چیزی که من فرامدل‌سازی می‌خوانم. نتیجه‌ی منطقی: فقط در صورتی می‌توان به این نقاط کانونی تقویم ذهنی خلاقه در وضعیت نوظهورشان دسترسی پیدا کرد که انحرافی از اقتصاد فانتاسمی و آرایش تصادفی‌اش صورت بگیرد. خلاصه، هیچ کس نمی‌تواند از بازی بوم‌شناسی حیث خیالی معاف شود!

برای این‌که بوم‌شناسی ذهنی تأثیری بر زندگی فردی و جمعی بگذارد، واردات مفاهیم و تماین از یک حوزه‌ی «روانپزشکی» تخصصی را پیش‌فرض نمی‌گیرد بلکه مستلزم آن است که هر جا منطبق دویپهلویی میل‌ورز ظهور می‌کند (در فرهنگ، زندگی روزمره، کار، ورزش، و غیره) با آن رویارو شویم تا قصد کار و فعالیت‌های انسانی را براساس معیارهایی غیر از سود و بازده بازارشگذاری کنیم. الزامات بوم‌شناسی ذهنی خواستار بسیج مناسب افراد و بخش‌های اجتماعی به‌صورت یک کل است. بوم‌شناسی ذهنی مسئله‌ی جایگاهی را که برای فانتاسم‌های تعرض، قتل، تجاوز، و نژادپرستی در جهان کودکی و جهان یک بزرگسال عقب‌مانده قائل می‌شویم مطرح می‌کند. به جای پیاده‌سازی بی‌امان روندهای سانسور و مجادله به نام اصول اخلاقی بزرگ، باید یاد بگیریم که چطور یک بوم‌شناسی راستین فانتاسم را اشاعه دهیم که با انتقال، ترجمه، و بازآرایی مواد تبیین‌شان عمل می‌کند.<sup>۸</sup> قطعاً این بوم‌شناسی مجاز است که «برون‌ریزی» بعضی فانتزی‌ها را فرو بنشانند! ولی در ابتدا حتی برای فانتاسماگوریا‌های

<sup>۸</sup> مثال درخشانی از این بازآرایی‌یابی کیهانی تکانه‌های سادیستی را می‌توان در مارکی رولان توپو مشاهده کرد.



سالبه و مخرب هم لازم است شیوه‌های تقریری کسب کنند که همچون در درمان روان‌پریشی به آنها مجال «وارهیدگی» می‌دهد تا **قلمروهای** وجودی که ضمن رانش‌هایشان این‌سو و آن‌سو رفته‌اند از نو تحکیم شوند. این نوع «استعراض» خشونت پیش‌فرض نمی‌گیرد که لازم است وجود یک رانه‌ی مرگ درون‌روانی را حل و فصل کند که دائماً در کمین است و مترصد این‌که به محض ازدست‌رفتن تشکل و هشیاری **قلمروهای من نفسانی** همه چیز را در مسیرش ویران کند. خشونت و سلب محصول منظومه‌های ذهنی پیچیده‌اند؛ آنها ذاتاً در ذات نوع انسانی منطبق نشده‌اند بلکه با منظومه‌های کثیر تقریر ساخته و حفظ می‌شوند. ساد و سلین هر دو با موفقیتی کمتر یا بیشتر تلاش کردند تا فانتزی‌های سلبی‌شان را به فانتزی‌های شبه‌باروک بدل کنند، و به همین خاطر می‌توان آنها را به‌عنوان مؤلفان کلیدی یک بوم‌شناسی ذهنی تلقی کرد. هر جامعه‌ای که مصرانه بدون مدارا و ابتکار است و نمی‌تواند تجلیات متعدد خشونت را «به ساحت خیال بیاورد» در خطر آن است که تبلور این خشونت را در **حیث واقع** ببیند.

برای مثال این موضوع را امروزه در استعمار تجاری شدید کتاب‌های کمیک آخرت‌شناختی می‌بینیم که متوجه کودکانند.<sup>۹</sup> اما به طرق زیادی موضوع بسیار آزارنده‌تری وجود دارد که عبارت است از انواع مسحورکننده و اشمئزاز‌آور مرد تک‌چشمی که بهتر از هر کس دیگری می‌داند که چطور منطق نژادپرستانه و نازیستی تلویحی‌اش را به رسانه‌های فرانسه و عرصه‌ی سیاسی زور کند. نباید این واقعیت را نادیده بگیریم که قدرت این سنخ شخصیت در توانایی‌اش برای تفسیر کل مونتاژ رانه‌هایی‌ست که در واقع به سرتاسر سوسیوس تردد دارد.

خام‌دل و اتویپایی نیستم که فکر کنم یک روش‌شناسی قابل‌اطمینان و تحلیلی وجود دارد که می‌تواند تمام فانتزی‌هایی را از بیخ و بن زایل کند که به ابژه‌سازی از زنان، مهاجران، دیوانگان، و غیره منجر می‌شود، یا اینکه احتمالاً به ما اجازه می‌دهد تا از زندان‌ها و نهادهای روانپزشکی، و غیره خلاص شویم. با این حال قطعاً به نظم می‌رسد که تعمیم تجارب تحلیل نهادی (در بیمارستان‌ها، مدارس، محیط شهری) احتمالاً می‌تواند شرایط این مسئله را عمیقاً عوض کند. اگر می‌خواهیم با آسیب‌های **س‌ج‌ی** مواجه شویم، لازم است که سازوکارهای اجتماعی را بطور گسترده بازسازی کنیم. این بازسازی نه با یک اصلاح مرکزیت‌یافته، از راه قوانین، احکام، و برنامه‌های بوروکراتیک بلکه از خلال اشاعه‌ی پراتیک‌های مبدعانه، با بسط تجارب بدیلی که بر احترام به فرایند متمرکزند، و با تولید مستمر ذهنیتی که مولد خودآئینی‌ست انجام می‌شود، ذهنیتی که می‌تواند خودش را بطرز درخور در رابطه با باقی جامعه مفصل‌بندی کند. خلق فضایی برای فانتزی‌های خشونت‌بار – قلمروزدایی‌های سبانه از روان و سوسیوس – نه به تصعیدی معجزه‌آسا بلکه فقط به منظومه‌های بازآرایی‌شده‌ای منجر می‌شود که در همه سو از بدن، **من نفسانی**، و فرد سرریز خواهند کرد. رویکردهای معمول به تحصیلات و انطباق با جامعه گیرهای یک فرامن نفسانی تنبیه‌گر یا یک عقده‌ی گناه مرگبار را سست نخواهد کرد. گرچه تقریباً هر جای دیگری در جهان داریم یک‌جور بازگشت به اصالت توتم و اصالت نفس را می‌بینیم، ادیان بزرگ، به جز اسلام، مهار هرچه‌کمتری بر روان دارند. اجتماع‌های انسانی آشفته تمایل دارند که به درون‌نگری روی بیاورند و وظیفه‌ی

<sup>9</sup> See the report 'SOS Crados' in *Liberation*, 17 March 1989.

حکمرانی یا مدیریت جامعه را به سیاستمداران حرفه‌ای بسپارند، درحالی‌که اتحادیه‌های کارگری با جهش‌های جامعه‌ای که همه‌جا در بحرانی پیدا و پنهان به سر می‌برد پس پشت گذاشته می‌شوند.<sup>۱۰</sup>

اصل خاص بوم‌شناسی اجتماعی به توسعه‌ی نیروگذاری انفعالی و نقشمند در گروه‌های انسانی می‌پردازد، و خود این گروه‌ها نیز ابعاد متفاوتی دارند. این «اروس گروهی» خودش را به صورت کمیته مجرد بروز نمی‌دهد بلکه در پیوند با بوم‌شناسی ذهنی با تجدید نظم و نسق خصوصاً کیفی ذهنیت اولیه مطابقت دارد. دو گزینه مرئی می‌شوند: یک گزینه تبدیل مثلثی شخصیت‌شناختی بصورت «من-تو-او» و پدر-مادر-کودک است، و گزینه‌ی دیگر بر حسب گروه-سوژه‌های خودارجاع مطرح می‌شود که بطور گسترده به روی سوسیوس و کیهان گشوده می‌شوند. در حالت اول، «من نفسانی» و اغیار نفسانی با مجموعه‌ای از انطباق هویت‌ها و تقلیدهای پیش‌پاافتاده ساخته می‌شوند که به گروه‌های اولیه‌ای منجر می‌شود که بر پدر، رئیس، یا سلبریتی رسانه‌های همگانی بازتا می‌شود. این روانشناسی توده‌های خمش‌پذیر است که رسانه‌ها بر آنها عمل می‌کنند. در حالت دوم، نظام‌های انطباق هویت با خصایص کارآمدی ارتسامی عوض می‌شوند. و حداقل در اینجا گریز اندکی از نشانه‌شناسی‌های مدل‌سازی شمایی به سمت نشانگان فرایندمحور رخ می‌دهد (و اصرار دارم بگویم که این نشانگان به ساحت رمز و اشاره تعلق دارد تا به این ترتیب از عادات بد ساختارگرایان اجتناب کنم). یک خصیصه‌ی ارتسامی، در تقابل با یک شمایی، با درجه‌ی قلمروزدایی‌اش مشخص می‌شود، با ظرفیتش برای گریز از خودش به جهت تقویم زنجیره‌های منطقی که در تماس مستقیم با مصداق دلالت‌اند. برای مثال تمایزی وجود دارد بین تقلید یک شاگرد پیانو از معلمش براساس انطباق هویت و انتقال یک سبک هنری که احتمالاً در جهتی فرید منشعب می‌شود. همچنین تمایز کلی‌تری وجود دارد که باید بین مجموعه‌های خیالی و منظومه‌های جمعی تقریر ایجاد شود چراکه این منظومه‌ها خصایص پیش‌شخصی را به سیستم‌های اجتماعی یا مؤلفه‌های ماشینی‌اش وصل می‌کنند (اینجا ماشین‌های خودآفرین‌شگر زنده را با دستگاه‌های تکرار تھی در تقابل قرار می‌دهم).<sup>۱۱</sup>

با وجود تمام این گفته‌ها باز هم تقابل‌های بین این دو وجه از شکل‌گیری گروهی واقعاً آنقدرها هم روشن نیست: ممکن است گروه‌هایی که عقاید را هدایت می‌کنند در یک جماعت متمکن شوند، و امکان دارد که گروه-سوژه‌ها نیز به حالات وجودی بی‌شکل و بیگانه‌ساز برگردند. جوامع سرمایه‌دارانه (و اینجا نه فقط ژاپن و قدرت‌های غربی بلکه همچنین کشورهای واقعاً سوسیالیستی کذایی و قدرت‌های صنعتی جدید جهان سوم را هم از این جوامع می‌دانم) در راستای اهداف‌شان سه سنخ ذهنیت تولید می‌کنند. اولی یک ذهنیت سریالیست مطابق با طبقات حقوق‌بگیر، دومی هم یک ذهنیت سریالیست مطابق با انبوه توده‌های ضمانت‌نشده، و نهایتاً سومی یک ذهنیت نخبه‌گراست مطابق با بخش‌های اجرایی. استحاله‌ی پرشتاب جوامع جهانی با نظر به رسانه‌های همگانی به این ترتیب تمایل دارد که تباعد فراینده‌ای را بین این مقولات جمعیتی متفاوت ایجاد کند. نخبه‌ها به

<sup>۱۰</sup> سمپتومی از این وضع جاری امور تکثیر گروه‌های خودانگیخته و هماهنگ (به صورت ارگان‌های هماهنگی) در هر جایی‌ست که جنبش‌های اجتماعی بزرگ فعال‌اند. می‌توان اشاره کرد که آنها اغلب از پیام‌های از راه دور استفاده می‌کنند تا بیان احساسات مردم عادی را ممکن سازند. برای مثال، le Minitel 3615 Code.

<sup>۱۱</sup> در معنای مورد استفاده فرانسیسکو وارلا از این لفظ. ن.ک.

*Autonomie et Connaissance*, Paris, Le Seuil, 1989.

سهم خود ثروت مادی، سرمایه‌ی فرهنگی کافی، حداقل سطح خواندن و نوشتن، و حسی از رقابت و قدرت تصمیم‌گیری معقول را در اختیار دارند. برخلاف طبقات منقاد روی هم‌رفته تسلیم وضع موجود می‌شوند - زندگی برای‌شان نومیدی و بی‌معنایی است. یک نکته‌ی اساسی برای برنامه‌ریزی بوم‌شناسی اجتماعی ترغیب جوامع سرمایه‌داری به گذار از دوره‌ی رسانه‌های همگانی به عصر پسا رسانه‌ای خواهد بود که در آن رسانه از طرف انبوهه‌ای از گروه‌سوزدهایی بازتخصیص می‌یابد که می‌توانند به بازتفریدش جهت دوباره‌ای بدهند. به‌رغم ناممکنی ظاهری چنین پیشامدی می‌توان ادعا کرد که سطح بی‌سابقه و کنونی بیگانگی ناشی از رسانه‌ها به‌هیچ‌وجه یک ضرورت ذاتی نیست. به نظرم قدری مشربی رسانه‌ای با سؤفهم در قبال شماری از عوامل برابر است که عبارت‌اند از:

(۱) افزایش ناگهانی آگاهی توده‌ای، که همواره محتمل است؛

(۲) سقوط تدریجی استالینیسیم در تمام تجسدهایش، که فضایی برای دیگر منظومه‌های تحول‌یابنده‌ی مبارزه‌ی اجتماعی باقی می‌گذارد؛

(۳) تکامل فناوری رسانه و استفاده‌ی ممکنش برای اهداف غیرسرمایه‌دارانه، خصوصاً از طریق کاهش هزینه‌ها و با مینیاتوری‌سازی؛

(۴) بازتقویم فرایندهای کار بر خرده‌سنگ‌های سیستم‌های تولید صنعتی اوایل قرن بیستم، بر مبنای تولید فزاینده‌ی یک ذهنیت «آفرینش‌گرا»، تولیدی که به یک میزان در سطح فردی و جمعی روی می‌دهد و با آموزش پیوسته، انتقال مهارت‌ها، «بازتجهیز» نیروی کار، و الخ به دست می‌آید.

در جامعه‌ی صنعتی اولیه، این ذهنیت طبقات کارگر بود که تحلیل رفت و سریالی شد. امروزه تقسیم بین‌المللی کار به جهان سوم صادر شده است، آنجا که روش‌های خط تولید اکنون دست بالا را دارند. در این دوره که با انقلاب اطلاعاتی، گسترش زیست‌فناورانه، اختراع شتاب‌گرفته‌ی مواد جدید و «ماشینی‌شدن» هرچه دقیق‌تر زمان طرف‌ایم، وجوه تازه‌ی تقویم ذهنی نیز به‌طور پیوسته در حال ظهورند.<sup>۱۲</sup> از طرفی، مطالبه‌ی بیشتری بر دوش هوش و ابتکار عمل قرار خواهد گرفت، درحالی‌که از طرف دیگر مراقبت بیشتری بر تدوین قانونی و کنترل زندگی خانگی زوج‌های وصلت‌کرده و خانواده‌های هسته‌ای انجام خواهد گرفت. خلاصه، با بازقلمروگذاری خانواده در مقیاس کلان (از طریق رسانه، نظام تأمین اجتماعی، و غیره) تلاش خواهد شد که ذهنیت طبقه‌ی کارگر تا بیشترین حد ممکن به ذهنیت طبقه‌ی متوسط استحاله یابد.

همه اثرات این فرایندهای بازفردیت‌یابی و «تبدیل خانوادگی» یکسان نخواهد بود. فرق‌شان در این خواهد بود که آیا بر ذهنیت جمعی که با دوره‌ی صنعتی قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم ویران شده است یا بر مناطقی که ویژگی‌های کهنه‌ی پیشاسرمایه‌دارانه را به ارث برده و حفظ کرده‌اند تأثیر می‌گذارند یا نه. در این بستر به نظر می‌رسد که مثال‌های ژاپن و ایتالیا مهم‌اند زیرا هر دو کشور موفق شده‌اند که صنایع‌های تک را به یک ذهنیت جمعی پیوند بزنند درحالی‌که خط‌ورب‌هایی را با گذشته‌ای گاه بسیار دور حفظ می‌کنند (شینتو بودیسم در ژاپن، پدرسالاری در ایتالیا). در هر دو این کشورها، پسا صنعتی‌سازی با خشونت نسبتاً کمی به دست آمده است، درحالی‌که مثلاً کل مناطق فرانسه تا مدت‌ها از زندگی اقتصادی کشور کناره می‌گرفتند.

<sup>۱۲</sup> در مورد این چهار منطقه‌ای که سریعاً در حال تغییرند ن.ک.

Thierry Gaudin, 'Rapport sur l'état de la technique', CPE, *Science et Techniques*, special issue.

در شماری از کشورهای جهان سوم نیز شاهد انطباق و تلفیق یک ذهنیت پسا صنعتی با یک ذهنیت قرون وسطایی هستیم، که گواهِش هم سرسپردن به طایفه، بیگانگی تمام‌عیار زنان و کودکان، و غیره است. گرچه این قدرت‌های صنعتی جدید در حال حاضر در ابتدا محدود به حاشیه صلح هستند ولی رفته‌رفته دارند در امتداد سواحل مدیترانه و سواحل آفریقایی اقیانوس اطلس شکوفا می‌شوند. اگر اینطور شود، خوب خواهیم دید که سرتاسر مناطق اروپا در معرض تنش‌های شدید قرار می‌گیرند طوری که نه فقط مبنای مالی اروپا بلکه شأن عضویت کشورهایش در کلپ قدرت بزرگ سفید را از بیخ و بن به چالش خواهند کشید.

با نظر به نکات مذکور این امکان وجود دارد که مسئله‌زاهای بوم‌شناختی تا اندازه‌ای مغشوش شوند. اگر رواج نوکهنه‌گرایی‌های اجتماعی و ذهنی به حال خودشان رها شوند، این امکان دارد که به هر سمت و سویی کشیده شوند - مسئله‌ای که حل‌کردنش بسیار دشوار است - خصوصاً وقتی به یاد می‌آوریم که فاشیسم آیت‌الله‌ها بر مبنای یک انقلاب عمیقاً مردمی تحکیم شده بود. خیزش‌های اخیر جوانان در الجزیره به همزیستی مضاعفی بین شیوه‌های زندگی غربی و شکل‌های متعدد بنیادگرایی پر و بال داده است. بوم‌شناسی اجتماعی خودجوش در راستای تقویم قلمروهای وجودی عمل می‌کند که کمابیش جایگزین شبکه‌های دینی و آیینی قبلی سوسیوس می‌شوند. به نظر بدیهی‌ست که بوم‌شناسی اجتماعی نهایتاً همواره تحت سیطره‌ی اقدامات ملی‌گرایانه‌ی ارتجاعی خواهد بود که با هر نوآوری تخصص دارند، زنان، کودکان، و حاشیه‌ای‌ها را سرکوب می‌کنند، البته مگر این‌که پراکسیس‌های جمعی بتوانند موضع سیاسی منسجمی را اتخاذ کنند. در اینجا مدل حاضرآماده‌ی از جامعه را مطرح نمی‌کنیم بلکه به‌سادگی پذیرش گستره‌ی کاملی از مؤلفه‌های بوم‌فلسفی را در نظر دارم تا به‌طور خاص بتوان سیستم‌های جدید ارزشگذاری را وضع کرد.

قبلاً تأکید کرده بودم که دیگر موجه نیست که صرفاً و ضرورتاً یک بازار سودمحور در کار باشد که وظیفه‌اش تنظیم مزدهای مالی و مزدهای مبتنی بر پرستیژ برای فعالیت‌های اجتماعی انسانی‌ست، زیرا گستره‌ای از دیگر نظام‌های ارزش وجود دارد که باید لحاظ شوند، از جمله «بازدهی» اجتماعی و استحسانی و ارزش‌های میل. تاکنون تنها دولت بود که این حوزه‌های غیرسرمایه‌دارانه‌ی ارزش را تنظیم می‌کرد؛ مثلاً به قدر و قیمت میراث ملی از همین زاویه نگاه شده است. باید تأکید کنیم که کانون‌های اجتماعی جدید (مثل نهادهایی که اهمیت‌شان در فایده‌ی اجتماعی‌شان است) باید سرمایه‌ی بیشتری را خرج یک بخش ثالث منعطف‌تر غیرعمومی و غیرخصوصی کنند که همگام با گذار کار انسانی به ماشینی‌شدن ملزم خواهد بود که به‌طور پیوسته بسط و گسترش یابد. ورای بازشناسی یک درآمد پایه‌ای کلی درمقام یک حق و نه یک جور «برنامه‌ی اصلاحات» (نیودیل)، مسئله تبدیل می‌شود به این‌که چطور می‌توان از سازماندهی مخاطرات فردی و جمعی حمایت کرد، و چطور می‌توان آنها را به سمت یک بوم‌شناسی بازتفرید هدایت کرد. جستجوی یک قلمروی وجودی یا وطن ضرورتاً مستلزم جستجوی زادگاه خود یا یک کشور خاستگاه در دوردست‌ها نمی‌شود، گرچه اغلب اوقات جنبش‌های ملی‌گرایانه (همچون ایرلندی‌ها یا باسکی‌ها) به خاطر خصومت‌های بیرونی در لاک خود فرو رفته‌اند و انقلاب‌های مولکولی دیگری را که به رهایی زنان، بوم‌شناسی محیطی، و غیره مربوط‌اند کنار گذاشته‌اند. همچون موسیقی و شعر می‌توان همه‌ی انواع «ملیت‌های» قلمروزدوده را فهم و قبول کرد. نظام ارزش سرمایه‌دارانه بدین خاطر مردود است که مشخصه‌اش یک هم‌ارز عام است که تمام دیگر شکل‌های ارزش را هم‌سطح می‌کند و آنها را در هژمونی خودش بیگانه می‌سازد. بر این مبنا اگر با وسایل ارزشگذاری متکی بر تولیدات وجودی تقابلی

نداریم، حداقل باید تلفیق و منطبق‌شان کنیم، همان تولیداتی که دیگر صرفاً بر حسب زمان کار انتزاعی یا با سود مورد انتظار سرمایه‌دارانه قابل تعیین نیستند. انقلاب‌های انفورماتیک و تلماتیک پشتیبان «بورس‌های» جدید ارزش و مناقشات جمعی جدیدند و فرصت‌هایی را برای فردی‌ترین، فریدترین، و اختلاف‌برانگیزترین اقدامات فراهم می‌آورند. تصورمان از منفعت جمعی باید گسترش پیدا کند تا شرکت‌هایی را شامل شود که در کوتاه‌مدت دیگر هیچ سودی به کسی نمی‌رسانند ولی در بلندمدت مجراهای غنی‌سازی فرایندمحور کل بشریت‌اند. در اینجا کل آینده‌ی پژوهش بنیادی و تولید هنری مسئله است.

باید تأکید کرد که این اشاعه‌ی ارزش‌های وجودی و ارزش‌های میل به‌صورت یک بدیل جهان‌شمول تمام‌وکمال بروز پیدا نخواهد کرد. این اشاعه‌ی ارزش‌های جدید از جابجایی‌های گسترده در نظام‌های ارزش جاری و از ظهور قطب‌های جدید ارزش‌گذاری نتیجه خواهد شد. از این حیث، مهم است که طی چند سال اخیر چشمگیرترین تغییرات اجتماعی دقیقاً از همین انواع جابجایی‌های بلندمدت نتیجه شده‌اند؛ مثلاً در سطح سیاسی، تحولات فیلیپین یا شیلی، یا در سطح ملی‌گرایانه تحولات شوروی. در این کشورها، هزاران انقلاب در نظام ارزش به‌طور مستمر در جامعه شیوع یافته‌اند و حالا به مؤلفه‌های بوم‌شناختی جدید بستگی دارد که این انقلاب‌ها را قطبی کنند و اهمیت‌شان درون روابط سیاسی و اجتماعی نیروها را تأیید کنند.

اصلی وجود دارد که مختص بوم‌شناسی محیطی‌ست: این اصل می‌گوید که همه چیز ممکن است – چه بدترین فجایع چه منعطف‌ترین تحولات.<sup>۱۳</sup> تعادل‌های طبیعی هرچه بیشتر به مداخلات انسانی وابسته خواهند بود و زمانی خواهد رسید که به برقراری برنامه‌های گسترده‌ای نیاز است تا بتوان رابطه‌ی بین اکسیژن، اوزون، و دی‌اکسید کربن را در اتمسفر زمین تنظیم کرد. به همین ترتیب احتمالاً باید نام بوم‌شناسی محیطی را به بوم‌شناسی ماشینی تغییر بدهیم، زیرا پراکسیس کیهانی و انسانی تاکنون فقط مسئله‌ی ماشین‌ها بوده است و حتی جرأت می‌کنم بگویم مسئله‌ی جنگ‌افزارها. از روزگاری به‌یادنیوردنی، «طبیعت» با حیات در جنگ بوده است! اگر ضرورت دارد که با شتاب پیشروی فن‌علمی و فشار افزایش جمعیت انبوه سر و کار داشته باشیم، پس پیگیری تسلط بر مکانوسفر فوراً باید آغاز شود.

در آینده چیزی بسیار بیشتر از دفاع خشک‌وخالی از طبیعت الزامی خواهد شد؛ اگر فرضاً بناست «شش» آمازون مرمت شود یا اگر بناست رویش گیاهی را به صحرای آفریقا برگردانیم، باید ابتکار عمل را به دست بگیریم. خلق گونه‌های زنده‌ی جدید (حیوانی و گیاهی) مطمئناً در پیش روی ماست، و در نتیجه ضرورت و فوریت دارد که آن دست آداب بوم‌فلسفی اتخاذ شود که با این موقعیت هراس‌آور و شگفت‌انگیز سازگار باشد، و به همین میزان اضطراری در زمینه‌ی ابداع سیاستی در کار است که متوجه تقدیر بشریت است.

وقتی داستان‌های جدید بازآفرینی دائمی جهان جایگزین روایت پیدایش انجیل می‌شوند، فقط می‌توانیم به والتر بنیامین ارجاع دهیم که تقلیل‌گرایی ملازم با تقدم اطلاعات را مردود می‌شمرد: «وقتی اطلاعات شکل قدیمی، یعنی قصه‌گویی، را از میدان به در می‌کند و وقتی خود همین اطلاعات هم به احساس راه می‌برد، آن وقت می‌توان گفت که این فرایند مضاعف بازتابی از تنزل خیالی تجربه است. هر کدام از این شکل‌ها به نوبه خود جوانه‌ی قصه‌گویی‌ست. قصه‌گویی... قصد ندارد که ذات ناب یک شی را همچون اطلاعات یا یک گزارش ابراز

<sup>۱۳</sup> گرگوری بیتسن از بودجه انعطاف‌پذیری حرف می‌زند و سیستم بوم‌شناختی را با بندباز روی طناب قیاس می‌کند. ن.ک.

Steps to an Ecology of Mind, p.495-505.

کند. قصه‌گویی شی را در زندگی قصه‌گو غرق می‌کند تا دیگر بار آن را از خود وی برداشت کند. پس رد و نشان قصه‌گو بر قصه می‌ماند چنانکه اثر انگشتان سفالگر بر ظرف گلی.<sup>۱۴</sup>

ایجاد جهان‌های دیگری ورای جهان‌های اطلاعات مطلقاً مجرد و زایش **عوالم** ارجاع و **قلمروهای** وجودی در فضایی که حیث فرید و تناهی با نظر به منطق چندظرفیتی بوم‌شناسی‌های ذهنی و با اصل اروس گروهی بوم‌شناسی اجتماعی در نظر گرفته می‌شوند، جرأت مواجهه با **کیهان** سرگیجه‌آور برای این که بتوان سکونت‌پذیرش کرد: این‌ها مسیرهای درهم‌تنیده‌ی بینش بوم‌شناسی سه‌گانه‌اند.

یک بوم‌فلسفه‌ی جدید، توأمان کاربردی و نظری، آدابی-سیاسی و استحسانی، باید از شکل‌های قدیمی تعهد سیاسی، دینی، و انجمنی دور شود.... این بوم‌فلسفه عوض آنکه رشته‌ای برای بازتآخوردن بر باطن یا یک تجدید ساده‌ی شکل‌های قبلی «مبارزه‌جویی» باشد، یک جنبش چندرویه خواهد بود که عامل‌ها و جهازهایی را وارد میدان می‌کند که ذهنیت را توأمان تحلیل و تولید خواهند کرد. یک ذهنیت جمعی و فردی که کاملاً از حدود فردیت‌یابی، رکود، و بستار انطباق هویت درمی‌گذرد و در عوض خودش را از همه سو به روی سوسیوس ولی همچنین به روی **شاخه‌ی** ماشینی، **عوالم** فن‌علمی ارجاع، جهان‌های استحسانی، و نیز به روی یک فهم «پیشاشخصی» جدید از زمان، بدن، و میل جنسی باز می‌کند. یک ذهنیت بازتفرید که می‌تواند رودررو با تناهی میل، درد، و مرگ مواجه شود. با این حال، شایعات می‌گویند که هیچ کدام از این‌ها بدیهی نیست! همه‌ی انواع ردهای نورولپتیک این ذهنیت را در لفاف پوشیده‌اند و آن را از هر فریده‌ی مداخله‌گر پنهان می‌کنند. آیا باز باید به تاریخ استناد کنیم؟ حداقل این خطر وجود دارد که دیگر هیچ تاریخ انسانی در کار نباشد مگر اینکه بشریت ملاحظه‌ی ریشه‌ای مجدد خودش را متقبل شود. باید به هر وسیله‌ی ممکن ظهور آنتروپیک یک ذهنیت مسلط را دفع کنیم. به جای انقیاد همیشگی به کارابندی اغواگر رقابت اقتصادی، باید **عوالم** ارزش را از نو مال خود کنیم طوری که فرایندهای تفرید بتوانند تشکل‌شان را از نو بیابند. به پراتیک‌های استحسانی و اجتماعی جدیدی نیاز داریم، به روال‌های عملی جدید **من** نفسانی در رابطه با اغیار، ناآشنایان، غریبه‌ها — یک برنامه‌ی کامل که از دغدغه‌های کنونی کاملاً زدوده شده باشد. و با این حال، نهایتاً فقط از طریق مفصل‌بندی موارد زیر است که از بحران‌های عمده‌ی دوران‌مان خواهیم گریخت:

— ذهنیتی نوظهور

— سوسیوسی در جهش دائمی

— محیطی در حال بازآبداع

برای جمع‌بندی، باید فهمید که سه بوم‌شناسی مزبور از یک انضباط آدابی-استحسانی مشترک ناشی می‌شوند و تمایزشان از منظر پراتیک‌های مشخصه‌شان است. سبک‌های متفاوت‌شان با چیزی تولید می‌شود که به آن تکوین ناهمگن می‌گوییم، یا به عبارت دیگر فرایندهای بازتفرید مستمر. افراد باید هم متحدتر شوند و هم به‌طور فزاینده‌ای متفاوت. همین نکته در مورد بازتفرید مدارس، شوراهای شهری، طراحی شهری، و غیره صادق است. ذهنیت با استفاده از این آچارهای استعراضی می‌تواند خودش را توأمان در عرصه‌های محیط، در منظومه‌های اجتماعی و نهادی کلان، و به‌طور نظام‌مند در منظره‌ها و فانتزی‌های صمیمی‌ترین فضاها فرد نصب کند. تصرف مجدد درجه‌ای از خودمختاری خلاقه در حوزه‌ای بخصوص به تصرفات دیگری در حوزه‌های دیگر میدان می‌دهد:

<sup>14</sup> Walter Benjamin, *Illuminations*, trans. by Harry Zohn, ed. by Hannah Arendt (London: Frontana, 1992 [1973]).

کاتالیزوری برای بازجعل تدریجی و تجدید اطمینان بشریت به خودش برای آغاز از ریزترین سطح. و مقاله‌ی حاضر نیز در همین راستاست و به شیوه خودش تصمیم گرفت با جو نافذ کرختی و انفعال مقابله کند.<sup>۱۰</sup>

## ضمائم

### نقشه‌ای برای سیاره<sup>۱۱</sup> (۱۹۷۹)

حاشیه‌ای‌تر از مسئله‌ی امر حاشیه‌ای وجود ندارد. امر حاشیه‌ای همه‌ی زمان‌ها و مکان‌ها را از میان درمی‌نوردد. بدون فهم امر حاشیه‌ای هیچ پرسشی از تحول اجتماعی، نوآوری، و تغییر انقلابی در کار نیست. اما چرا به نظر می‌رسد که نظم، قانون، و «شکل درست» همواره در بالادست‌ها ظهور می‌کنند؟ آیا احتمالاً باید وجود نوعی آنتروپی نشانه‌ای را مفروض بگیریم که در طرف دلالت‌های مسلط است و مقید به اینکه در تناسب با جریان‌ها وقتی به سمت اعیان کامل، قلمروهای بسته، و سیاه‌چاله‌ها روی می‌آورند افزایش یابد، به سمت همان چیزهایی که ضامن یک خودبستگی محصورند و ایجاد سلسله‌مراتب برای صورت‌بندی‌های اجتماعی را تا ابد تثبیت می‌کنند؟

اعتمادی به استعاره‌های ترمودینامیک ندارم. در نظریه هیچ نیازی به هرگونه مدار کنش/واکنش بسته یا بازگشتی به وضع آغازین نیست. هم قوانین چیزی که خودش را علم تاریخ می‌خواند و هم ممنوعات اخلاقی غیرتاریخی نیروی خردسیاسی برساننده‌ی کالبد واقعی تاریخ را ندارند. باید به یک اندازه هر دو ضابطه‌ی جایگزین را کنار بگذاریم: اراده‌ی آزاد یا تقدیر (حالا هر شرح «دیالکتیکی» که بشود از دومی ارائه داد!). باید خود را از همه‌ی ارزش‌ها و هنجارهای پیشینی خلاص کنیم: ارزش‌گذاری و بازسنجی ارزش‌های خطوط تکاملی و انحطاطی سوسیوس. هیچ شاهره‌ای به سوی تغییر وجود ندارد بلکه راه‌های نزدیکی فراوانی وجود دارند که از این دو جنبه شروع می‌شوند:

(الف) از خمش جمعی «انتخاب‌های مورد ترجیح» که در ذات مؤلفه‌های متنوع یک ریزوم اقتصادی-بوم‌شناختی-فنی-علمی قرار دارند؛  
(ب) از «مقاصد» ممکن بسیاری که با همه جور نیروهای اجتماعی، از جمله نیروهای حاشیه‌ای، به حیث نشانه‌ای وارد می‌شوند.

آیا این یعنی امروز یک انقلاب واقعی محال است؟ نه، فقط اینکه یک انقلاب مولی، رویت‌پذیر، و کلان‌مقیاس (مگر اینکه بخواهد فاشیستی یا استالینیستی باشد) از انبساط و امتداد انقلاب‌های مولکولی که اقتصاد میل را شامل می‌شوند جدایی‌ناپذیر شده است.

<sup>۱۰</sup> تا آنجا که بوم‌شناسی جهانشمول در نظر باشد، ژاک رابین در گزارشی به نام تأملاتی درباره‌ی بوم‌شناسی، جامعه، و اروپا، با شایستگی کم‌نظیر و همراستا با رویکردم به پیوندهایی بین بوم‌شناسی علمی و بوم‌شناسی اقتصادی و ظهور فحوای آدابی‌شان توجه می‌کند:

*Groupe Ecologie d'Europe* 93, 22, rue Dussoubs, 75002 Paris, 1989.

<sup>۱۱</sup> یادداشت‌های درسگفتار کناری در کنفرانسی که ژان-پیر فایه در ۳ و ۴ ژوئن ۱۹۷۹ سازماندهی کرد و موضوعش اندیشه‌ی اقلیت بود:  
Felix Guattari, "Plan for the Planet" in *Molecular Revolutions: Psychiatry and Politics*, trans. Rosemary Sheed, intro. David Cooper (Penguins, 1984), pp.262-272.

به عبارت دیگر: باید هر سیستم یک طرفه‌ی علیت، هر خیابان یک طرفه‌ای برای تاریخ را دور بریزیم. در این عرصه، تست واقعیت و تاریخ جزئی از یک دیالکتیک وارونه است که تناقض‌ها را بدون حل کردن‌شان تحلیل می‌برد و ماشین‌سیم‌های قلمروزداینده‌ای را از مسائل کاذب گذشته و از تنگناهای بقایای نادلالت‌گر مشتق می‌کند که براساس‌شان درست وقتی تصور می‌شود که همه چیز از دست رفته همه چیز می‌تواند از نو با این ماشین‌سیم‌ها آغاز شود.

اتفاقی که می‌افتد: سیستم‌های تمامیت‌خواه-تمامیت‌یافته‌ی قشربندی‌شده‌ی قدیمی که روی نقطه‌ی ارجاعی متعالی تثبیت شده‌اند دارند انسجام‌شان را از دست می‌دهند. آن‌ها فقط به شرطی می‌توانند به کنترل‌شان بر واحدهای اجتماعی بزرگ چنگ بزنند که:

(۱) قدرت‌شان را متمرکز کنند؛

(۲) ابزارهای زورگویی‌شان را بسیار کوچک کنند.

از بین بی‌شمار شیوه‌ای که وقایع می‌توانند حادث شوند، این دو امکان سرحدی را داریم:

(الف) تحکیم و تثبیت سرمایه‌داری جهانی یکپارچه. این سنخ جدید سرمایه‌داری از تحولات و تنظیمات متقابل بین سرمایه‌داری انحصاری و شکل‌های گوناگون سرمایه‌داری دولتی ناشی می‌شود. این سرمایه‌داری، درون یک سیستم جهانی واحد، همه‌ی عناصر متفاوت جوامع طبقاتی و کاستی را بر مبنای استثمار و تبعیض اجتماعی یکپارچه و ادغام می‌کند. مراکز تصمیم‌گیری سرمایه‌داری جهانی یکپارچه همراه با شاخک‌هایش که به سرتاسر جهان گسترش می‌یابند مایل‌اند که خودآئینی مشخصی را در نسبت با منافع ملی قدرت‌های بزرگ گسترش دهند و شبکه‌ی پیچیده‌ای بسازند که دیگر نمی‌تواند در هیچ عرصه‌ی سیاسی واقع شود (شبکه‌های مجتمع‌های انرژی، مجتمع‌های نظامی/صنعتی، و غیره). حالات عملی این سنخ جدید سرمایه‌داری تقویت دائم کنترل با استفاده از رسانه‌های جمعی را شامل می‌شود.

(ب) تکثیر گروه‌های حاشیه‌ای، اقلیت‌ها، و جنبش‌های خودمختار (که هم جدیدند و هم ریشه‌دار)، با این نتیجه که امیال ویژه (فردی و/یا جمعی) شکوفا می‌شوند و شکل‌های تازه‌ی گروه‌بندی اجتماعی ظهور می‌کنند که جانشین صورت‌بندی‌های قدرت دولت‌ملت‌ها خواهند شد.

## تثبیت سرمایه‌داری جهانی یکپارچه

تصور کنید همه‌ی این موارد اتفاق بیافتد:

– افزایش جمعیت جهان

– قطع تدریجی جریان‌های انرژی و مواد خام

– تسریع تمرکز ماشین‌ها و سیستم‌های اطلاعات

در این صورت، در چارچوب فرضیه‌ی اول به نتایج زیر می‌رسیم:

### ۱/ شکل‌گیری دوباره‌ی تخاصم‌های طبقاتی در کشورهای توسعه‌یافته

– کاهش نسبی تعدادی از مشاغل در بخش‌هایی از صنعت که اقتصاد سود و سرمایه‌داری دولتی بر آن‌ها استوارند. کاملاً به دور از مخاطرات تقاضا، رشد مشاغل در بخش‌های تولیدی مایل است که عملاً به واسطه‌ی عرضه‌ی جهانی انرژی و مواد خام محدود شود.



– ادغام هرچه مشخص‌تر بخش‌های ممتازتر طبقه‌ی کارگر درون ایدئولوژی، سبک زندگی، و منافع خرده‌بورژوازی، در عین حالی که اقشار اجتماعی جدیدی به وجود می‌آیند که اقشار مرتبط با ناامنی‌های خطیرند: مهاجران، زنانی که بیش‌ازحد استثمار شده‌اند، کارگران موقت، بیکاران، دانش‌آموزان بدون دورنما، همه‌ی کسانی که با امنیت اجتماعی روزگار می‌گذرانند.

– ظهور نواحی درحال‌توسعه درون قدرت‌های بزرگ. ورشکستگی اقتصادهای سنتی و شکست در مرکززدایی از صنعت منجر به مطالبات ناحیه‌ای و جنبش‌های ملی‌گرا می‌شود که ماهیتی بسیار رادیکال‌تر از قبل دارند.

– گزینه‌های فنی که در حکم مسائل اجتماعی سیاسی‌اند (به‌صورت محاسبه‌ی «خطرات» اجتماعی)، ساختاریابی مجدد نقشه‌ی صنعتی و توسعه‌ی «سرمایه‌داری حاشیه‌ای» را تعیین نمی‌کنند.

برای چند دهه، طبقات کارگر و خرده‌بورژواهای کلان‌شهرهای امپریالیستی از موارد زیر «نفع» بردند:

(الف) از وجود ابزار تولیدی که نسبت به ابزار فعلی ما کم‌تر یکپارچه و مکانیزه است،

(ب) از استثمار بیش از اندازه‌ی مستعمره‌ها.

اگر ماهرترین کارگران را کنار بگذاریم، طبقات مزبور می‌بایست «تلف» شوند، می‌بایست امیدشان به «منزلت اجتماعی» را قربانی کنند، و برخی از مزایایی را که به دست آورده‌اند از کف بدهند. اتفاقات کنونی چندان به مسابقه‌ای شبیه نیست که در آن قدرت‌های بزرگ دارند برای جایگاه نخست با هم رقابت می‌کنند؛ این اتفاق بیشتر ایجاد تبعیض اجتماعی تازه‌ای است که در سرتاسر جهان یکسان خواهد بود. درحالی‌که نخبگان عالی‌رتبه‌ای از کارگران، فن‌شناسان، و دانشمندان در فقیرترین کشورها به وجود می‌آید، در میان اغنیا همچنان شاهد نواحی وسیع فقر مفرط خواهیم بود.

بدین طریق، ساختاریابی مجدد سرمایه‌داری در قدرت‌های صنعتی مستقر دیرپاترین دستاوردهای اجتماعی را به چالش می‌گیرد، دستاوردهایی که طبقات کارگر نیز سخت به آنها می‌چسبند:

– همه‌ی شکل‌های امنیت اجتماعی، موجب بازنشستگی، مقرری‌های خانوادگی، و غیره؛

– دادوستدهای جمعی، با حکمیت حکومت؛

– حفاظت حکومتی از شاخه‌های مهم اقتصاد – مجتمع‌های دولتی و مجتمع‌های ملی‌شده، مجتمع‌های مرکب از چند حوزه و مجتمع‌هایی با سوبسیدهای حکومتی، و غیره. از نظرگاه سرمایه‌داری یکپارچه‌شده، چنین حفاظتی فقط در مورد بخش‌هایی موجه است که سود کمی دارند یا سودی ندارند (مدیریت زیربناها، خدمات عمومی، و مانند اینها). ولی در بخش‌های مسلط، مدیران شرکت‌های چندملیتی انتظار دارند که آزادی کامل برای تصمیم‌گیری در مورد پرسش‌هایی همچون جابه‌جایی صنایع (در سطح منطقه‌ای، ملی، و قاره‌ای) را داشته باشند و همه‌ی تصمیم‌های مرتبط با فناوری، انرژی، و غیره را خودشان بگیرند.

بوروکراسی‌های کشورهای اروپای شرقی طور دیگری به این مسئله نگاه می‌کنند، اما مباحث‌شان در مورد تسهیم سود، بهبود برنامه‌ریزی، و باقی موارد، همان هدف اصلی بیشینه‌سازی سودها را دارند.

## ۲/ شکل‌گیری دوباره‌ی تقسیم بین‌المللی کار

سرمایه‌داری قرن‌نوزدهمی فقط تا آنجا گامی به جلو برداشت که حصارهای جغرافیایی و اجتماعی رژیم کهن همراه با میراث فئودالیسمش فروشکسته شده بود.

امروزه به نظر می‌رسد که موانع ملی، «معافیت تجاری» یا امتیازات مخصوص بازرگانی در سطح ملی، و نظام طبقاتی، همان‌طور که قبلاً در اروپا خصوصاً در حوالی مدیترانه تثبیت و قشربندی شده بودند، در مقابل پیشروی سرمایه‌داری قرن بیست‌ویکی و زایش یک طبقه‌ی جهان‌فراگیر مسلط نو مانعی کاملاً واقعی ایجاد می‌کنند (طبقه‌ای که از بطن آریستوکراسی‌های بورژوازی و بوروکراسی‌های غرب و شرق ساخته می‌شود).

بحران جهان کنونی در تحلیل نهایی به سمت استقرار روشی تازه برای اطاعت اقتصادی و سیاسی همگانی نیروی کار جمعی در سرتاسر جهان پیش می‌رود. محو تدریجی شکل‌های سنتی سرمایه‌داری دولتی و جانشینی‌شان با قدرت‌های چندملیتی و فن‌ساختارها (قلمروزدایی از مراکز تصمیم‌گیری در نسبت با هر کشور خاص) همراه می‌شود با:

(۱) پیشرفت نسبی چند کشور جهان سوم به خاطر تنش همیشگی در بازار مواد خام به‌منزله‌ی یک کل؛  
(۲) فقیرشدن مطلق صدها میلیون نفر از مردمان ساکن در کشورهایی که در خیز اقتصادی مزبور مشارکت نکردند؛

(۳) استثمار شدید کشورها و مناطقی که بین ابراغیا و ابرفقرا قرار دارند.  
روابط هرچه‌نزدیک‌تر بین شرق و غرب، نه تنها براساس موضوعات اقتصادی بلکه همچنین در پلیسی‌سازی جهان: مشارکت هرچه‌بیش‌تر بین فن‌سالارها، بوروکرات‌ها، نیروهای مسلح، و غیره در کشورهای بلوک شرق و غرب.

تغییری در جهت مسابقه‌ی تسلیحاتی. این مسئله فعلاً آنقدرها هم درباره‌ی تدارک جنگ جهانی سوم نیست که بخواهد بصورت زیر باشد:

(۱) حفظ توازنی نظامی – و از این‌رو، توازنی سیاسی-اقتصادی – بین ابرقدرت‌ها؛  
(۲) حفظ شکافی نسبتاً عمیق بین آن‌ها و قدرت‌های درجه‌ی دوم؛  
(۳) تقویت نوع خاصی از مدل مرکزگرا در عرصه‌هایی مانند نیروهای مسلح، پلیس، انرژی، و تکنولوژی درون هر کشور.

به‌درستی می‌شود گفت که همین هدف آخر دو هدف دیگر را مشروط می‌کند. چون مادامی که مدل‌های سنتی مرکزگرایی سیاسی تهدید می‌شوند، برای سرمایه‌داری جهانی یکپارچه هم لازم می‌شود که بر تناقض مشهود بین موارد زیر غلبه کند:

– کاهش نسبی نقش حکومت‌های ملی در بخش‌هایی همچون انرژی، مواد خام، محل صنایع، گزینه‌های فناورانه، ارز، و الخ؛

– نیاز به استقرار دوباره و قلمروگذاری نیروی کار جمعی بر صورت‌بندی تازه‌ای از قدرت.  
آریستوکراسی جدید، جهان‌فراگیر، و بورژوا-بوروکرات همچنان بر سلسله‌مراتب قدرت‌های بین‌المللی استوار خواهد بود. ولی تمایلی هم ندارد که با هیچ کدام از این قدرت‌ها یکی گرفته شود. (درست همان‌طور که همین اواخر می‌بایست از اسطوره‌ی «۲۰۰ خانواده» خلاص می‌شدیم، امروز هم باید از اسطوره‌ی اولویت مطلق سرمایه‌داری آلمانی/آمریکایی دور شویم. نمی‌توان هدف واقعی را این‌طور یک‌جا متمرکز کرد. خطرناک‌ترین مقرهای سرمایه‌داری را باید در کشورهای بلوک شرق و جهان سوم، و نیز در غرب، یافت.)

### ۳/ بازآرایی زیرمجموعه‌های بین‌المللی بزرگ

فرمولی که اکنون به آزمایش گذاشته شده است، یعنی «مدل آلمانی» (موازی با تلاش برای برقراری یک «میدان اروپایی»)، می‌خواهد موارد زیر را با هم وفق دهد:

- ادغام فزاینده‌ی آریستوکراسی کارگران که دارد هرچه بیشتر از پرولتریای ملل درجه‌ی دو جدا می‌شود؛
- تحکیم قدرت سرکوبگر حکومت‌ها، خصوصاً در عرصه‌های مرتبط با جامعه‌ی شهری؛
- رام‌سازی کامل در قبال تصمیمات صادره از مراکز سرمایه‌داری جهانی یکپارچه (همراه با شبکه‌ی چندمرکزی، فراملی، و قلمروزدوده‌اش).

به عبارت دیگر، مسئله بر سر ترکیب این موارد است:

- در سطح محلی: بازقلمروگذاری منحصر به فرد نیروی کار (رسانه‌های همگانی نقشی حیاتی در قالب‌ریزی افراد و خلق یک اجماع اکثریتی برای حمایت از نظم مستقر ایفا می‌کنند)؛
- در سطح اروپایی: «اجتماع»ی که مسئول کنترل و سرکوب اجتماعی‌ست؛
- در سطح جهانی: تنظیم بی‌عیب و نقص شیوه‌ی عملکرد فعلی سرمایه‌داری.

افزون بر این می‌توان سایر تلاش‌های متعدد سرمایه‌داری جهانی یکپارچه را برای بازساختاربخشی به موقعیت‌های اقتصادی و اجتماعی به‌خصوص مد نظر قرار داد. برای نمونه:

- نقشه‌ی نیرویی درون آفریقا که از جانب فرانسه و آمریکا حمایت می‌شود تا با مداخلات کوبا و روسیه مقابله کنند. تنها نتیجه‌ی ملموس همه‌ی این مداخلات در راستای تحکیم چنگال سرمایه‌داری جهانی بر آفریقا بوده است؛
- نقش بسیار بزرگ‌تری که به نظر می‌رسد از برزیل خواسته می‌شود در آمریکای لاتین بازی کند.

این مثال‌ها روشن می‌کنند که نقش «پلیس‌های بین‌المللی» که قبلاً از طرف آمریکا و شوروی ایفا شده بود (ماجرای کانال سوئز را به خاطر بیاورید!) اکنون به دست عاملانی بین‌المللی افتاده است که هرچند نمی‌توان راحت شناسایی‌شان کرد ولی در هر صورت سرسختی زیادی دارند.

### ۴/ توسعه‌ی جهان‌فراگیر شکل تازه‌ای از فاشیسم

از برخی جهات، به نفع سرمایه‌داری جهانی یکپارچه خواهد بود که در پایین‌ترین حد ممکن دست‌به‌دامن راه‌حل‌های اقتدارطلبانه‌ی کلاسیک شود که خواستار پشتیبانی و نگهداری از بوروکراسی‌های سیاسی و کاست‌های نظامی‌اند و به این سیاق فرمول‌های سازش با ساختارهای ملی سنتی را بپذیرد - همه‌شان می‌توانند در مقابل منطق فراملی و قلمروزداینده‌ی خود سرمایه‌داری جهانی یکپارچه قرار بگیرند. بهتر است که روی سیستم‌های منعطف‌تر کنترل حساب باز کرد، و از روش‌های مینیاتوری‌شده‌ی کنترل بهره برد: از این به بعد بسیار مطلوب‌تر است که نظارت متقابل، آمادگی جمعی، کارگران اجتماعی، روان‌پزشکان و تلویزیونی جذاب داشته باشیم و نه سرکوبی که وابسته به پلیس ضدشورش باشد! مشارکت خودخواسته‌ی افراد در نهادها بهتر است از یک بوروکراسی ملال‌آور که هر ابتکارعمل را له‌ولورده می‌کند.

اما بحران بلندمدت عامی که فعالیت‌های اقتصاد به‌منزله‌ی یک کل را برای چندین سال فلج کرده بود رفته‌رفته دارد به فروپاشی ایدئولوژی سرمایه‌دارانه‌ی مدرن منجر می‌شود که خودش سرشت سه‌چهارم قرن بیستم را مشخص می‌کند.

تعادل طبقاتی سابق، شیوه‌هایی که دولت با استفاده از آن‌ها بین زیرمجموعه‌های متعدد بورژوازی، بین پاسبان‌های سیاسی و قضایی که در ذات دموکراسی بورژوازی‌اند، حکمیت می‌کرد، باید درست همان‌طور که ابرمدیران کمیسیون سه‌جانبه روشن کرده‌اند بازاریابی شوند. سرمایه‌داری جهانی یکپارچه تنها به شرطی می‌تواند به بقایش امیدوار باشد که کارکرد موارد زیر را در کنترل داشته باشد:

(الف) مناسبات بین‌المللی و همه‌ی تغییرات اجتماعی کلان (برای نمونه، دستکاری «کودتای میخک» ۱۹۷۴ در پرتغال، یا آنچه اکنون در ایتالیا دارد اتفاق می‌افتد)؛

(ب) ماشین‌آلات دولت (از جمله ماشین‌آلات عدالت - و بنابراین، اهمیت مقاومت جاری در بین حقوقدان‌ها و قانونگذارها)؛

(پ) ماشین‌آلات اتحادیه‌های کارگری، کمیته‌های کار، و غیره. مذاکرات با کارگران بر سر قرارداد را باید بعدها به‌عنوان جزء لاینفکی از عملکرد عادی هر شرکت در نظر گرفت، و اتحادیه‌ها نیز چنین عملکردی را به‌صورت دپارتمان پرسنل به دست خواهند گرفت تا مناسبات بین مدیریت و کارکنان شایسته را تضمین کنند؛

(ت) تمام سازمان‌های جمعی - مدرسه‌ها، دانشگاه‌ها، و هر چیز دیگری که در قالب‌ریزی نیروی کار جمعی دخیل است.

(ث) فعالیت‌های مطبوعات، سینما، تلویزیون، و الخ، و هرآنچه در قالب‌ریزی ذهنیت خانوادگی و فردی دخیل است.

اعتراض در ذهن یک شخص وقتی به خطر تبدیل می‌شود که هرگونه امکانی برای سرایتش به دیگران وجود داشته باشد. پس لازم است که همه‌ی منحرف‌ها و اجنبی‌ها حتی در عکس‌العمل‌های ناخودآگاهانه‌شان با دقت نظارت شوند.

تمام این ماجراها هنوز اتفاق نیافته‌اند. سرمایه‌داری جهانی یکپارچه بارها اثبات کرده است که واقعاً نمی‌تواند هیچ راه‌حلی برای مسائل اساسی رویاروی جهان (رشد جمعیت‌ها، تباهی بوم‌شناختی، ضرورت تعریف اهداف جدید برای تولید، و غیره) ارائه دهد. پاسخ‌های مد نظر سرمایه‌داری جهانی یکپارچه به مسائل انرژی و مواد خام چیزی برای عرضه به انبوه گسترده‌ی جمعیت جهان ندارد. مجموعه‌های بین‌المللی موجود آشکارا نمی‌توانند مناقشات بین‌المللی را سامان دهند؛ در واقع به نظر می‌رسد که صرفاً دارند بر مبنای استقرار برخی تعارض‌های نظامی بومی (جنگ‌هایی در مناطق بخصوص همچون در خاورمیانه، آفریقا، و غیره) بصورت سوپاپ اطمینان عمل می‌کنند. به عوام‌فریبی تندمزاجی نیازی نیست که خاطرنشان شود این نوع «حراست» از منافع انسان‌ها با خشم و سرخوردگی فزاینده‌ای همراه است؛ سرمایه‌داری خوب این را می‌داند و سعی دارد ببیند که برای رسیدگی به اعتراض و انقلاب چه تدارکاتی را می‌تواند فراهم آورد.

با این حال، رژیم تمامیت‌خواه جدید را که «متخصصان» کمیسیون سه‌جانبه و مدیران سرمایه‌داری جهانی یکپارچه در تلاش برای رسیدن به آن‌اند، نمی‌توان مطلقاً و صرفاً با فاشیسم‌های ملی هیتلر یا موسولینی یکی گرفت. این رژیم همه‌جا و هیچ‌جا خواهد بود. رژیم تمامیت‌خواه جدید کل نواحی جهان را آلوده خواهد کرد، ولی مناطق آزادی نسبی پهلوپه‌پهلوی مناطق سرکوب بیش‌ازاندازه وجود خواهند داشت، و مرز بین این دو منطقه نیز سیال باقی خواهد ماند. این رژیم جدید نه فقط از طریق دستکاری حکومت‌ها بلکه از طریق همه‌ی آن عناصری که در آموزش نیروی کار، قالب‌ریزی هر فرد، و تحمیل یک سبک زندگی خاص دخیل‌اند عمل خواهد کرد - به عبارت دیگر، از طریق انبوهی سیستم اطاعت و انقیاد نشانه‌ای که در مدارس، ورزش تجاری، رسانه،

تبلیغات، و همه‌ی فنون گوناگون مورد استفاده برای «کمک» به مردم (خدمات اجتماعی، روانکاوی در مقیاس گسترده‌اش، برنامه‌های فرهنگی، و الخ) عمل می‌کنند.

### ۵/ تکثیر گروه‌های حاشیه‌ای

سرمایه‌داری جهانی یکپارچه برنامه‌ای نظام‌مند و عمومیت‌یافته برای له‌کردن توده‌های کارگر، زنان، جوانان، یا اقلیت‌ها ندارد. در واقع، ابزار تولیدی که سرمایه‌داری جهانی یکپارچه بند آن است مستلزم انعطاف‌پذیری معینی در مناسبات تولید و مناسبات اجتماعی‌ست، به‌علاوه‌ی حداقل توانایی لازم برای تنظیم شکل‌های جدید احساس و انواع جدید روابط انسانی که در مکان‌های بسیار زیادی ظهور می‌کنند («یافته‌های خلاقه‌ی» گروه‌های حاشیه‌ای به چنگ رسانه‌های همگانی می‌افتند؛ گرایش نسبتاً بردبارانه‌ای در قبال برخی شکل‌های آزادی عمل وجود دارد؛ و مانند اینها). با نظر به چنین موضوعی، شمار مشخصی از اعتراض‌ها می‌توانند به جزء لاینفک سیستم تبدیل شوند، اعتراضاتی که نصفه‌نیمه تحمل و نصفه‌نیمه ترغیب و جذب می‌شوند. از طرف دیگر، سایر شکل‌های اعتراض هم بسیار خطرناک‌تر فهمیده می‌شوند تا آن اندازه که عملاً روابط حیاتی و الزامی را که خود سیستم به آن‌ها متکی‌ست (احترام به کار، سلسله‌مراتب اجتماعی، حکومت، دین مصرف‌گرایی) تهدید می‌کنند. محال است بتوان تمایزی بی‌شک و شبهه قائل شد بین ایده‌هایی حاشیه‌ای که می‌توانند بازیابی شوند و ایده‌هایی که شیب لغزان امور را به «انقلاب‌های مولکولی» راستین سوق می‌دهند. این مرز سیال می‌ماند و در هر دو زمان و مکان به نوسان درمی‌آید. تفاوت اساسی در این است که در تحلیل نهایی آیا یک پدیده‌ی مفروض – هر قدر که دلالت‌های ضمنی‌اش گسترده باشد – در حاشیه‌های سوسیوس باقی می‌ماند، یا در عوض تهدیدی بنیادی را برای آن ایجاد می‌کند. بدین معنا، سرشت امر «مولکولی» با این نکته مشخص می‌شود که خطوط گریز با خطوط عینی قلمروزدایی سیستم ترکیب می‌شوند تا اشتیاقی سرکوب‌ناپذیر را برای مناطق جدید آزادی بیافرینند. (یک مثال از این خط گریز ایستگاه‌های رادیویی آزاد است. توسعه‌ی تکنولوژیک و خصوصاً کوچک‌شدن فرستنده‌ها و نیز این واقعیت که مبتدی‌ها هم می‌توانند سرهم‌شان کنند، با اشتیاقی جمعی برای وسایل نوین بیان «مواجهه» می‌شود.)

چندین عامل را باید هم بر حسب ضوابط «عینی» و هم بر حسب رفتار اجتماعی جدید در نظر داشت تا امکان‌های تغییر انقلابی در آینده را فهمید:

(الف) آیا سرمایه‌داری جهانی یکپارچه می‌خواهد نظمی اجتماعی را مستقر کند که نه تنها اکثریت آن را پذیرفته است بلکه تبعیض اجتماعی هم در آن تشدید می‌شود؟ سرمایه – هم در غرب و هم در شرق – به‌سادگی سرمایه‌ی قدرت است، یعنی شیوه‌ای از نشانه‌پردازی، همگن‌سازی، و انتقال همه‌ی شکل‌های گوناگون قدرت (اعمال قدرت یا سیطره بر ابزار، زمین، کار، زیردستان، «فرودستان»، همسایگان، خانواده، و غیره). فقط ظهور شیوه‌های تازه‌ی نسبت‌یابی با جهان و سوسیوس می‌تواند سبب دگرگونی این «تشبیت لیبیدویی» افراد روی سیستم سرمایه و تبلورهای گوناگون قدرتش شود. در واقع، سیستم سرمایه‌سالار فقط تا زمانی می‌تواند باقی بماند که اکثریت وسیعی از افراد نه تنها سهمی در آن داشته باشند بلکه موافقتی ناخودآگاهانه نیز با آن داشته باشند. بدین ترتیب، واژگونی سرمایه‌داری مدرن نه صرفاً مسئله‌ی مبارزه علیه اسارت مادی و شکل‌های مرئی سرکوب بلکه مهم‌تر از همه مسئله‌ی خلق یک کل است که روش‌های بدیل عمل‌کردن و داشتن کارایی در آن موج می‌زند.

(ب) طی دهه‌ی گذشته، تکثیر «جبهه‌های جنگجو» را دیده‌ایم که از دیگر جبهه‌هایی که همواره شاخص جنبش سنتی کارگران هستند بسیار متمایز بوده‌اند (در میان کارگران سازشکار سابق، افراد بی‌مهارتی که از مشاغل اجباری‌شان دل خوشی ندارند، بیکاران، زنان استثمارشدگان، بوم‌شناسان، اعضای گروه‌های ملی‌گرا، کسانی که در بیمارستان‌های روانی نگهداری می‌شوند، همجنسگرایان، سالخوردگان، جوانان، و غیره). آیا مطالبات آن‌ها عاقبت خواهد توانست با چارچوب مد نظر سیستم برای اعتراضات مقبول جفت‌وجور شود؟ یا در عوض، انشعاب‌های تدریجی عامل‌های انقلاب مولکولی مادون همه‌ی این ماجراها را به چشم خواهیم دید؟ (جنبش‌هایی که از وسایل سلطه‌جوی انطباق هویت اجتناب می‌کنند، آن‌هایی که محورهای ارجاع خاص خودشان را تولید می‌کنند، آن‌هایی که با اتصالات زیرزمینی و ترنسورسال‌شان با همدیگر پیوند می‌گیرند و متعاقباً مناسبات تولید سنتی، نظام‌های خانوادگی و اجتماعی سنتی، گرایش‌های سنتی به بدن، جنس، و دنیا را از پایین تحلیل می‌برند.)

(پ) آیا همه‌ی این خردانقلاب‌ها، این چالش‌های ژرف با مناسبات اجتماعی، درون نواحی محصور سوسیوس باقی خواهند ماند؟ یا در عوض، آیا اتصالات بینابینی جدیدی در کار خواهد بود که یکی را به دیگری پیوند می‌زند بدون این‌که بدین وسیله هیچ سلسله‌مراتب یا تبعیض تازه‌ای را برقرار کند؟ خلاصه، آیا همه‌ی این خردانقلاب‌ها به تولید یک انقلاب واقعی ختم خواهند شد؟ آیا آن‌ها خواهند توانست نه تنها مسائل محلی به‌خصوص بلکه اداری واحدهای اقتصادی بزرگ را متقبل شوند؟

– به عبارت دیگر: آیا می‌خواهیم از همه‌ی اتویپهای مختلف نوستالژیا فرار کنیم و به خاستگاه‌هایمان، به طبیعت، به امر متعالی بازگردیم؟ خطوط عینی قلمروزایی برگشت‌ناپذیرند. یا می‌بایست سراغ «پیشرفت» در علم و تکنولوژی برویم، یا به هیچ جا نمی‌رسیم و قدرت سرمایه‌داری جهانی دوباره احیا خواهد شد.

برای نمونه، مبارزات برای مدیریت بر خود و تعیین حق سرنوشت خود در جزیره‌ی کورس و ناحیه‌ی بریتانی را در نظر بگیرید. بدیهی‌ست که این مبارزات طی چند سال آینده تشدید خواهند شد. آیا این هم صرفاً نوستالژیای دیگری به خاطر گذشته است؟ قطعاً موضوع مورد بحث در اینجا تأسیس کورس جدید و بریتانی جدید است – نیز سارسل جدید و ایولین جدید.<sup>۱۷</sup> مسئله بر سر بازنویسی بی‌شمانه‌ی گذشته درون شبکه‌ی تودرتوی یک آینده‌ی روشن است. برای نمونه، امکان دارد که مطالبات اقلیت‌ها و ملی‌گراها نیز نوع خاصی از قدرت دولتی و اطاعت را در درون خود شامل شوند: به عبارت دیگر، چه‌بسا آن‌ها نیز حامل ویروس سرمایه‌دارانه باشند.

سنتی‌ترین گروه‌هایی که اکنون به‌واسطه‌ی شیوه‌ی توسعه‌ی سرمایه‌داری جهانی یکپارچه مختل شده‌اند چه شکل‌هایی از مقاومت را می‌توانند اتخاذ کنند؟ آیا اتحادیه‌های کارگری و احزاب کلاسیک چپ می‌خواهند تا ابد به خودشان اجازه دهند که سرمایه‌داری مدرن دستکاری‌شان کند و بر آن‌ها چیرگی یابد، یا اینکه به‌نحوی ژرف استحاله خواهند یافت؟

غیرممکن است که بتوان شکل‌هایی از مبارزه و سازماندهی را پیش‌گویی کرد که این انقلابی که اکنون آغاز شده بخواهد در آینده اتخاذ کند. در حال حاضر به نظر می‌رسد که مطلقاً هیچ اتفاقی نمی‌تواند بیافتد. با وجود این، چند نکته روشن به نظر می‌رسند – نه درباره‌ی اینکه چه پرسش‌هایی پیش روی خود خواهیم داشت، بلکه این پرسش‌ها مسلماً درباره‌ی چه مواردی نخواهند بود.

<sup>۱۷</sup> سارسل و ایولین از شهرهای قابل سکونت اطراف پاریس‌اند که چالشی را برای احداث مجدد پیش می‌کشد.

(الف) آن‌ها دیگر صرفاً بر اهداف کمی تمرکز نخواهند کرد بلکه سرتاسر قصد کار و متعاقباً قصد فراغت و فرهنگ را نیز از نو واری خواهند کرد. آن‌ها محیط، زندگی روزانه، زندگی خانوادگی، مناسبات بین مردان و زنان، بزرگسالان و خردسالان، ادراک زمان، و معنای زندگی را نیز از نو در نظر خواهند گرفت.

(ب) آن‌ها دیگر صرفاً بر کارگران صنعتی-ماهر-سفیدپوست-مردانه-بزرگسال تمرکز نخواهند کرد (دیگر هیچ اسطوره‌ی در مورد انقلابی‌های کارخانه‌های پوتیلیف<sup>۱۸</sup> در ۱۹۱۷ وجود ندارد). تولید امروز به‌هیچ‌رو نمی‌تواند با صنایع سنگین یکی گرفته شود. تولید امروز ذاتاً هم ابزار-ماشین‌ها و کامپیوترها، و خدمات اجتماعی و هم علم و تکنولوژی را شامل می‌شود. تولید از آموزش نیروی کار که با «کار» خردسال‌ترین کودکان آغاز می‌شود منفک نیست. تولید امروز همچنین واحد «حفاظت و نگهداری»، تولید مثل و تحصیل، یعنی خانواده، را هم شامل می‌شود، سنگینی همان جریانی که در سیستم سرکوبگر کنونی ما در اصل بر دوش زنان است.

(پ) آن‌ها دیگر صرفاً بر حزبی پیشگام تمرکز نخواهند کرد، حزبی که به‌منزله‌ی نظریه‌پرداز مبارزه در نظر گرفته می‌شود و همان منبعی‌ست که همه‌ی «جنبش‌های توده‌ای» می‌بایست بر مبنایش تعریف شوند. آن‌ها بر چیزهای بسیار متفاوتی متمرکز خواهند شد. اگر به زبان کلیشه‌ای یکسانی حرف بزنیم، انتظار نمی‌رود که حتماً بتوان مؤلفه‌های گوناگون‌شان را سرتاسر با یکدیگر هماهنگ کرد: تضادها و حتی تخاصم‌های تقلیل‌ناپذیر همچنان بین‌شان وجود خواهد داشت. (درست همان‌طور که در مورد گرایش اجتناب‌ناپذیر زنان نسبت به جنبش‌هایی که تحت سلطه‌ی مردان‌اند). این نوع تضاد مانع کنش نمی‌شود بلکه صرفاً نشان می‌دهد که موقعیتی منحصر‌به‌فرد یا میلی ویژه مسئله شده است.

(ت) آن‌ها دیگر صرفاً در بافتی ملی دیده نخواهند شد. آن‌ها درحالی‌که با دقت تمام به خاکی‌ترین واقعیت روزمره‌ی زندگی‌شان می‌پردازند تمامیت‌های اجتماعی را که از هر حیث به فراسوی مرزهای ملی می‌روند مد نظر قرار می‌دهند. این‌روزها، هر برنامه‌ای برای مبارزه که صرفاً بر مبنای چارچوبی ملی از کار درآمده باشد پیشاپیش محکوم به شکست است. هر حزب یا گروه سیاسی، از رفرمیست‌ترین تا انقلابی‌ترین، که خودش را به هدف «تسخیر قدرت سیاسی دولت» محدود می‌کند توأمان خودش را به سترونی هم محکوم می‌کند (برای مثال، راه‌حل مسئله‌ی ایتالیایی‌ها را نه سوسیالیست‌ها خواهند فهمید، نه کمونیست‌ها، نه مستقل‌ها. این مسئله مستلزم آن است که یک جنبش مبارزاتی دست‌کم در چهار پنج کشور اروپایی دیگر بسط یابد).

(ث) آن‌ها صرفاً بر یک مجموعه‌ی نظریه‌ی واحد تمرکز نخواهند کرد. عناصر گوناگون، هریک در سطح خودش و با پیگیری آهنگ حرکت خاص خودش، حالات نشانه‌پردازی‌شان را گسترش می‌دهند تا خود را تعریف و فعل‌شان را هدایت کنند. این دوباره ما را به مسئله‌ی خلاصی از تقابل بین کار مولد و کار علمی یا فرهنگی، کار یدی و کار فکری، باز می‌گرداند.

(ج) آن‌ها دیگر ارزش مبادله را در یک بخش، ارزش مفید را در بخشی دیگر، و ارزش‌های میل را در یک بخش سوم قرار نخواهند داد. این سنخ بخش‌بندی یکی از اساسی‌ترین مبانی صورت‌بندی‌های قدرت فروبسته و سلسله-مراتبی‌ست طوری که خود سرمایه‌داری و تبعیض اجتماعی به همین اصول متکی‌اند.

تولید اجتماعی، تحت کنترل «نخبگان» سرمایه‌دار و فن‌سالار، دارد هرچه بیشتر از منافع و امیال افراد جدا می‌شود. این منجر می‌شود به:

<sup>۱۸</sup> مرکز مقاومت کارگران در پتروگراد.

(الف) حادارزش‌یابی نظام‌مند صناعی که دارند بقای نژاد انسانی (مسابقه‌ی تسلیحاتی، قدرت هسته‌ای، و الخ) را به خطر می‌اندازند؛  
 (ب) نادیده‌انگاشتن ارزش‌های مفید الزامی (قحطی جهانی، حفاظت از محیط)؛  
 (پ) تخت‌کردن و سرکوب کیفیت منحصر به فرد امیال، به عبارت دیگر، ازدست‌دادن معنا در زندگی.  
 اگر داستان از این قرار باشد، دیگر نمی‌توانیم دورنمای تغییر انقلابی را از تقبل جمعی مسئولیت‌پذیری در قبال زندگی هرروزه و پذیرش کامل میل در هر سطح از جامعه تفکیک کنیم.

### رژیم‌ها، مسیرها، ذهن‌ها<sup>۱۹</sup> (۱۹۸۹)

تفکر کلاسیک نفس را در فاصله از هیولی و ذات ذهن را در فاصله از چرخ‌دنده‌های جسم نگه داشت. مارکسیست‌ها به سهم خودشان روبناهای ذهنی را در تقابل با روابط زیربنایی تولید قرار دادند. چگونه امروز باید از تولید ذهنیت حرف بزنیم؟ نخستین مشاهده ما را به تشخیص این نکته می‌رساند که محتواهای ذهنیت بیش از پیش به انبوه‌های از سیستم‌های ماشینی منوط‌اند. از اینجا به بعد، هیچ کدام از حوزه‌های رأی، فکر، تصویر، عاطفه، یا روایتگری نمی‌تواند تظاهر کند که از قبض یورشگر دیتابانک‌های «کامپیوتری»، پردازش اطلاعات از راه دور، و مانند اینها می‌گریزد. در نتیجه کم‌کم از خود می‌پرسیم که آیا ذات ذهن – این ذات مشهوری که فلسفه‌ی غربی قرن‌هاست به دنبالش بوده است – در معرض تهدید این «اعتیاد ماشینی» جدید ذهنیت نیست. آمیزه‌ی عجیب تولید غنا و فقر به منزله‌ی نتیجه‌ی این وضعیت را خوب می‌شناسیم: ایجاد دموکراسی ظاهری برای دسترسی به داده‌ها، به دانش، همراه با ورچیدن تبعیض‌آمیز وسایل لازم برای ساخت و پرداخت‌شان؛ تکثیر زوایایی انسان‌شناختی برای نزدیکی به همین برقراری دموکراسی؛ برانگیختن فرهنگ‌هایی در کل سیاره که بطور متناقض نمایانه‌ای با رشد جزئی‌گرایی‌ها و نژادپرستی‌ها مقارن است؛ گسترش بی‌اندازه‌ی ساحت‌های فن‌علمی و استحسانی پژوهش که در بافت اخلاقی ملال و سرخوردگی عیان می‌شود. ولی ما نیز به جای شرکت در جنگ‌های صلیبی مد روز علیه بدکرداری‌های مدرنیسم، به جای موعظه در باب ترمیم ارزش‌های استعلایی ویران‌شده، یا سرسپردن به خوشی‌های سرخورده‌ی پست‌مدرنیسم، می‌توانیم بغرنج موجود را که عبارت از امتناع تحریف‌شده یا پذیرش کلبی‌مشربانه‌ی موقعیت کنونی‌ست به چالش بگیریم.

اینکه ماشین‌ها در جایگاهی قرار دارند که می‌توانند گزاره‌ها را مفصل‌بندی کنند و وضع واقعی امور را با ریتمی به اندازه‌ی نانوثنایه و احتمالاً در آینده به اندازه‌ی پیکوثنایه ضبط کنند،<sup>۲۰</sup> بدین معنا نیست که قدرت‌هایی شیطانی‌اند که خطر سلطه بر انسان را دارند. در واقع، مردم دلایل موجه کمتری برای روی‌گردانی از ماشین‌ها دارند وقتی ماشین‌ها دست آخر چیزی جز شکل‌های حادث‌وسعه‌یافته و حاد‌متمرکزشده‌ی وجوه مشخصی از ذهنیت انسانی نیستند و باید تأکید کرد که نه دقیقاً آن ابعادی از ذهنیت انسانی که به انسان‌ها درون روابط سلطه و قدرت قطبیت می‌دهد. پلی مضاعف از انسان به ماشین و از ماشین به انسان برقرار خواهد شد و به محض برقراری این پل وصلت‌های نوین و اطمینان‌بخش بین آن‌ها را راحت‌تر می‌توان پیشبینی کرد:

<sup>19</sup> Felix Guattari, "Preliminary" in *Schizoanalytic Cartographies*, trans. Andrew Goffey (Bloomsbury, 2013), pp.1-15.

<sup>20</sup> نانوثنایه: 10<sup>-9</sup> ثانیه؛ پیکوثنایه: 10<sup>-12</sup> ثانیه. در مورد تمام مضامین آینده‌شناختی مذکور در اینجا ر.ک.

'Rapport sur l'état de la technique' in Thierry Gaudin (ed.) CPE, special edition of *Science et technique*.



(۱) ماشین‌های اطلاعاتی و ارتباطی کنونی نه فقط محتوای معرف را ارسال می‌کنند بل که به یک میزان در تدارک منظومه‌های (فردی و/یا جمعی) تازه‌ی تقریر دست دارند؛

(۲) تمام سیستم‌های ماشینی، به هر حوزه‌ای که تعلق داشته باشند - فنی، زیست‌شناختی، نشانه‌ای، منطقی، مجرد - به خودی خود پشتیبان فرایندهای ذهنیت اولیه‌اند که مشخصه‌اش را بر حسب ذهنیت پیمانه‌ای توصیف خواهیم کرد.

در اینجا فقط به نخستین جنبه‌ی این پرسش‌ها ارجاع خواهیم داد و حق رسیدگی به جنبه‌ی دوم را که حول مسائل خودارجاعی، خودتعالی‌یابی، و غیره در جریان‌اند به وهله‌ی دیگری می‌سپرم.

قبل از اینکه خیلی پیش برویم، باید از خود پرسیم که آیا این «ورود» ذهنیت به «ماشین» (مثل وقتی به اصطلاح می‌گوییم «ورود به دین تازه») واقعاً آنقدرها جدید هست. آیا ذهنیت‌های «پیشاسرمایه‌دارانه» یا «کهنه‌گرا» نیز بوسیله‌ی ماشین‌های تشریفی، اجتماعی، و بلاغی گوناگونی ایجاد نشده بودند که در نهادهای قبیله‌ای، دینی، نظامی، شرکتی، و غیره تعبیه شده‌اند و در اینجا همه‌شان را تحت عنوان کلی تجهیزات جمعی تقویم ذهنی دسته‌بندی می‌کنم؟ برای نمونه این مورد را در ماشین‌های رهبانی نیز دیدیم، ماشین‌هایی که خاطرات عهد باستان را به ما رساندند و در این بین گذارمان به مدرنیته را برمی‌انگیزانند. این ماشین‌ها چیزی غیر از نرم‌افزار یا «ماکروپروسورهای» قرون وسطی نبودند. نوافلاطونی‌ها به حسب خودشان نخستین کسانی بودند که یک فرایندمحوری را مفهوم‌پردازی کردند که می‌تواند زمان و ایستایی‌ها را در بنوردد. و دیگر آنکه کاخ ورسای، با مدیریت موشکافانه‌ی جریان‌های قدرت، پول، پرستیژ، رقابت و آدابانی بسیار دقیقش، چه چیز دیگری بود مگر ماشینی که عمداً می‌خواست یک ذهنیت اشراف‌سالار را که بسیار بیشتر از اربابان سنت فئودالی مطیع سلطنت دولت بود از خود ساطع کند و دیگر مناسبات انقیاد به ارزش‌ها و رسوم بورژوازی در حال رشد را فعال سازد؟

اینجا نمی‌توانم تاریخ پس پشت این تجهیزات جمعی تقویم ذهنی را در پیش‌طرحی مختصر بازترسیم کنم. و تازه، از دید من، نه تاریخ نه جامعه‌شناسی واقعاً در جایگاهی نیستند که کلیدهای تحلیلی-سیاسی لازم برای فهم فرایندهای جاری را در اختیارمان بگذارند. به‌سادگی می‌خواهم صداها/مسیرهای بنیادینی را روشن کنم که این تجهیزات و جهازها تولید کرده‌اند و درهم‌تنیدگی‌شان در کانون فرایندهای تقویم ذهنی جوامع غربی معاصر باقی می‌ماند. سه سری از این صداها/مسیرها را متمایز خواهیم کرد:

(۱) صداها/مسیرهای قدرت، که گروه‌های انسانی را از بیرون مرزبندی و محصور می‌کنند، چه با قهر مستقیم و قیود سراسرینانه بر همه‌ی بدن‌ها، چه با غصب نفس از طریق حیث خیالی؛

(۲) صداها/مسیرهای دانش، که از درون ذهنیت به کاربردشناسی فن‌علمی و اقتصادی مفصل‌بندی می‌شوند؛

(۳) صداها/مسیرهای خودارجاعی، که ذهنیتی فرایندمحور را توسعه می‌دهند (همان‌که قبلاً به مقوله‌ی «گروه-سوژه» ربطش دادم) که مختصات خاص خودش را بنیان می‌گذارد و خودتشکل‌بخش است، و مانع نمی‌شود که این ذهنیت در استعراض به قشربندی‌های ذهنی و اجتماعی مقرر شود.

تسلط بر قلمرومندی‌های بیرونی، دانش‌های قلمروزدوده‌ی فعالیت‌های انسانی و ماشین‌ها، و نهایتاً خلاقیتی درخور تحولات ذهنی: گرچه این سه صدا/مسیر در قلب انشعابی تاریخی حک شده‌اند و مداوماً در تقسیم‌ها و تبعیض‌های جامعه‌شناختی تجسد یافته‌اند، با این حال همواره در باله‌هایی عجیب با هم ترکیب می‌شوند و بین جنگ‌هایی تا سرحد مرگ و اشاعه‌ی شکل‌های نو در تناوب‌اند.

اجازه دهید گذرا اشاره کنیم که در نظرگاه شیزوکاوی در باب ایضاح تقویم ذهنی صرفاً استفاده‌ای بسیار محدود از رویکردهای جدلی، ساختارگرا، سیستمی، و حتی اصلیتی (به معنای مد نظر میشل فوکو) خواهد شد. علتش این است که از دید من به طریق مشخصی همه‌ی سیستم‌های مدل‌سازی معتبر و مقبول‌اند. این پذیرش منحصرأ تا آنجاست که اصول معقولیت‌شان از تظاهر کلی‌گرایانه دست بکشند و تصدیق کنند که هیچ مأموریتی ندارند مگر مشارکت در نقشه‌برداری **قلمروهای وجودی**، ایجاب **عوالم** محسوس، شناختی، عاطفی، استحسانی، و غیره برای نواحی و ادواری که تحدید روشنی دارند. به‌علاوه، از نظرگاه معرفت‌شناختی، هیچ نکته‌ی شرم‌آوری در مورد این نسبی‌گرایی وجود ندارد. نسبی‌گرایی از این واقعیت مشتق می‌شود که نظم‌ها یا پیکربندی‌های کمابیش پایداری که وقایع ذهنی برای رمزگشایی پیش می‌کشند، به معنای دقیق و بنیادی کلمه از سیستم‌هایی خودمدلساز پیش‌گفته نشئت می‌گیرند: سومین صدا/مسیر، یا صداها/مسیرهای خودارجاعی. اینجا زنجیره‌های منطقی (دیسکورسیو) – منطق تبیین و محتوا – فقط از فاصله‌ای بسیار دور یا برخلاف میل‌شان یا به شیوه‌ای از ریخت‌اندازنده، به منطق (لاجیک) روزمره‌ی مجموعه‌های منطقی (دیسکورسیو) پاسخ می‌دهند. به عبارت دیگر، در این سطح هیچ مشکلی وجود ندارد! هر ایدئولوژی یا کیش، حتی کهن‌ترین‌شان، نیز می‌تواند از پس این کار برآید، چراکه مسئله دیگر بر سر هیچ چیز به جز استفاده از آن‌ها به‌منزله‌ی لوازم وجودی نیست. قصد ابتدایی زنجیره‌های مبین‌شان نه دیگر دلالت‌کردن صریح به اوضاع فکت‌ها یا سازماندهی اوضاع معنایی در محورهای دلالت، بلکه تکرار می‌کنم، وضع‌کردن تبلورهایی وجودی‌ست که خود را تا اندازه‌ای در سمت اصول پایه‌ای عقل کلاسیک نصب می‌کنند: اصل اینهمانی، اصل میانه‌ی محذوف، اصل علیت، اصل دلیل کافی، اصل پیوستگی... دشوارترین نکته‌ی ماجرا این است که این لوازم وجودی که فرایندهای ذهنی خودارجاعی بر مبنایشان به راه می‌افتند، از عناصری استخراج می‌شوند که اگر نه نابهنجار که عمیقاً ناهمگن و نامتجانس‌اند: ریتم‌های تجربه‌ی زیسته، ترجیح‌های وسواسی، نشان‌های همانندساز، مطلوبات انتقالی، انواع واقسام فتیش‌ها... خصایص فرید به‌منزله‌ی انواع مهر و نشان‌های وجودی که وضعیت فکت‌ها، ملازم‌های ارجاعی‌شان، و **منظومه‌های** تقریر متناظر با آن‌ها را تاریخ‌گذاری، حادث، و «ممکن‌الحدوث» می‌کنند، طی همین عبور از مناطق وجود و شیوه‌های تبدیل نشانه‌ای ایجاب می‌شوند. با حالات عقلانی معرفت منطقی (دیسکورسیو) نمی‌توان درک کاملی از این ظرفیت مضاعف خصایص اشتدادی داشت که تقریر وجودی را موجب می‌شوند و جنبه‌ای استعراضی به وجود می‌دهند، استحاله‌ای که از یک طرف به این مفهوم است که مداومتی محلی به وجود داده شود و از طرف دیگر به این مفهوم است که یک تشکل استعراضی (یا یک تراشکل متقاطع) به وجود داده شود. این ظرفیت تنها با دریافت مرتبه‌ی عواطف، با قبض تراارجاعی محیطی، میسر می‌شود. در اینجا کلی‌ترین امور نیز در پیوند با حادث‌ترین واقعیت قرار می‌گیرد: منفک‌ترین زنجیرهای معمولی معنی در مهار تناهی دازاین قرار می‌گیرد. ولی سنت‌های گوناگونی که «اصالت عقل محدود» می‌خوانیم همچنان به جهلی سیستماتیک و شبه‌مبارزاتی از هر چیزی دچارند که در کانون همین فرامدل‌سازی‌ها می‌تواند به **عوالم** نامتجسد کامنه، به همه‌ی جهان‌های مبهم عدم قطعیت، امر بختکی، امر محتمل، و غیره ارجاع یابد. تا مدت‌ها، این «اصالت عقل محدود»، در بطن انسان‌شناسی، حالاتی از دسته‌بندی را ردیابی کرده است که سرشت‌شان را «پیشامنطقی» توصیف می‌کند درحالی‌که در واقعیت آن‌ها صرفاً فرامنطقی و غیرمنطقی بودند و اهداف‌شان نیز الزاماً این است که به **منظومه‌های** جمعی و/یا فردی ذهنیت تشکل و سازواری بدهند. حال در اینجا باید به پیوستاری رسیدگی کرد که از بازی‌های کودکان تا مراسم تصادفی ضمن تلاش‌های روان‌آسیب‌شناختی برای بازسازی جهان‌های «گسیخته»

تا نقشه‌برداری‌های پیچیده‌ی اسطوره‌ها و هنرها را شامل می‌شود تا نهایتاً دوباره بتواند به عمارت‌های نظری مجلل‌الاهیات‌شناس‌ها و فیلسوفانی بپیوندد که در پی دریافت همین ابعاد خلاقیت وجودی بوده‌اند. (در اینجا برایم کافی‌ست که به «نفوس فراموشکار» فلوطین یا به «موتور بی‌حرکتی» استناد کنم که به زعم لایبنیتس بر هر اتلاف توان تقدم دارد.)

ولی بیایید به سه صدا/مسیر اولمان برگردیم. مسئله‌مان حالا این است که سومین صدا/مسیر یا صداها/مسیرهای خودارجاعی را به‌درستی در رابطه با صداها/مسیرهای قدرت‌ها و دانش‌ها وضع کنیم. من آن چیزی را فریدترین و ممکن‌الحدوث‌ترین تعریف می‌کنم که سرگیجه‌آورترین عرضیات را بین عرصه‌های ناهمگن موجب می‌شود، چیزی که واقعیات انسانی را در تناهی مهار می‌کند و از این‌رو کلی‌ترین است. باید این مسئله را اندکی متفاوت‌تر طرح کنیم: فریدترین اصلاً کلی‌ترین نیست بلکه غنی‌ترین در **عواصم** کمون است، مجهزترین به خطوط فرایندمحوری. حالا در این بخش از شرح‌ها شما خواهش می‌کنم که وفور مشخصه‌پردازی‌ها، اضافه‌بار معناشناختی برخی عبارت‌ها، و بی‌تردید ابهام مشخصی در فهم‌شان را چندان علیه من علم نکنید: در اینجا هیچ چاره‌ی دیگری ممکن نیست!

صداها/مسیرهای قدرت و دانش در مختصات برون‌ارجاعی طبع خورده بودند که ضامن استفاده‌ی گسترده و مرزگذاری معنی برای آن‌هاست. زمین مصداق پایه‌ای برای قدرت‌های بدن‌ها و جمعیت‌ها بود درحالی‌که **سرمایه** مصداق دانش‌های اقتصادی و سیطره‌ی ابزار تولید بود. **جسد بدون جوارح** خودارجاعی به‌نوبه‌ی خود بدون هرگونه عرصه و اعیانی افق کاملاً متفاوت یک فرایندمحوری را باز می‌کند که به‌منزله‌ی نقطه‌ی پیدایش مداوم هر نوع خلاقیت است.

باید تأکید کنم که سه‌گانه‌ی **قدرت** قلمروگذاری‌شده، **سرمایه‌ی** دانش قلمروزدوده، و **خودارجاعی** فرایندمحور هیچ بلندپروازی دیگری مگر روشن‌کردن برخی مسائل ندارند، مثلاً مسئله‌ی تجدید حیات کنونی ایدئولوژی‌های نولیبرال یا دیگر کهنه‌گرایی‌هایی که حتی زیان‌بارترند. قطعاً همچنان مسئله‌مان این است که ادعا نمی‌کنیم که براساس یک مدل بسیار مؤجز می‌خواهیم با نقشه‌برداری فرایندهای انضمامی تقویم ذهنی دست و پنجه نرم کنیم. اجازه دهید بگوییم که مسئله صرفاً بر سر وسایل نقشه‌برداری نظرپردازانه است بدون اینکه هرگونه دعوی برای یک بنیان ساختاری کلی یا یک کارآیندی مؤثر در کار باشد. این نیز راه دیگری برای بازگویی این موضوع است که این صداها/مسیرها برای همیشه وجود نداشته‌اند و بی‌تردید برای همیشه نیز وجود نخواهند داشت، دست‌کم نه به‌صورتی یکسان. در نتیجه احتمالاً بی‌ربط نیست اگر در پی تحدید موضعی پیدایش تاریخی‌شان و عبور از آستانه‌های تشکیل‌شان باشیم که بنا بود به آن‌ها مجال دهد که خودشان را مداوماً در مدار مدرنیته‌مان قرار دهند.

باید انتظار داشت که این سنخ تشکیل‌گیری مبتنی بر سیستم‌های جمعی «به‌حافظه‌سپردن» یا «یادسپاری» داده‌ها و دانش‌ها باشد ولی به همین اندازه مبتنی بر جهازهای مادی یک نظم فنی، علمی، و استحسانی. بدین ترتیب می‌توان این تحولات ذهنی بنیادی را از طرفی به‌منزله‌ی تابعی از زایش **جهازهای** جمعی فرهنگی و دینی بزرگ و از طرف دیگر به‌منزله‌ی ابداع لوازم و مصالح نو، انرژی‌های نو، ماشین‌های نو برای متبلورکردن زمان، و نهایتاً ابداع فناوری‌های زیست‌شناختی تاریخ‌گذاری کرد. نمی‌گویم که اینجا موضوع بر سر زیربناهای مادی‌ست که ذهنیت جمعی را مستقیماً مشروط می‌کنند بلکه موضوع فقط درباره‌ی مؤلفه‌هایی‌ست که برای همین تشکیل‌گیری در مکان و زمان به‌منزله‌ی تابعی از استحاله‌های فنی، علمی، و هنری الزامی‌اند.

در نتیجه، این ملاحظات من را به تمایزگذاری سه منطقه‌ی گسستگی تاریخی سوق می‌دهند که بر مبنایش سه مؤلفه‌ی سرمایه‌دارانه‌ی اساسی طی هزاره‌ی اخیر برملا شدند:

- عصر مسیحیت اروپایی، که با فهم تازه‌ای از روابط بین زمین و قدرت مشخص می‌شود؛
- عصر قلمروزدایی سرمایه‌دارانه‌ی دانش‌ها و فنون، که بر اصول هم‌ارزی عام بنا می‌شود؛
- عصر کامپیوتری‌شدن سیاره‌ای، که این امکان را باز می‌کند که چه‌بسا یک فرایندمحوری خلاق و تفریدبخش به ارجاع پایه‌ای جدید تبدیل شود.

در رابطه با نکته‌ی آخر بگذارید رک‌وپوست‌کننده روشن کنیم که عناصر عینی اندکی به ما مجال می‌دهند تا روی این جابجایی از مدرنیته‌ی ستمگر متکی بر رسانه‌های همگانی به عصر پسا‌رسانه‌ای حساب باز کنیم، به دوره‌ای که **منظومه‌های** خودارجاعی ذهنی را از گستره‌ی کامل‌شان برخوردار می‌کنند. با وجود این، به نظر تنها در بافت «برنامه‌های» جدید تولید ذهنیت محاسباتی و تلماتیک است که این صدا/مسیر خودارجاعی خواهد توانست ظرفیت کاملش را کسب کند. بدیهی‌ست که از قبل نمی‌توان به هیچ چیز اتکا کرد! هیچ چیز در این عرصه نمی‌تواند پراتیک‌های اجتماعی نوآورانه را جبران کند. باید صرفاً خاطر نشان کرد که برخلاف دیگر انقلاب‌های آزادسازی ذهنی (همچون اسپارتاکوس، انقلاب فرانسه، کمون پاریس، و غیره)، پراکسیس‌های اجتماعی و فردی خودارزش‌گذاری و خودسازماندهی ذهنیت که امروزه در دسترس‌مان‌اند (احتمالاً برای نخستین بار در تاریخ) در جایگاهی قرار دارند که به چیزی متداوم‌تر از جوش و خروش‌های خودانگیخته‌ی دیوانه‌وار و زودگذر منجر شوند: مثلاً تغییر بنیادی جایگاه بشر در رابطه با محیط‌های ماشینی و طبیعی‌اش (که افزون بر این مایل‌اند با یکدیگر مقارن شوند).

### عصر مسیحیت اروپایی

چهره‌ی جدید ذهنیت در اروپای غربی بر ویرانه‌های روم باستان و امپراتوری‌های کارولینی برافراشته شده بود. می‌توان مشخصات این ذهنیتی را با مفصل‌بندی مضاعفش به موارد زیر معین کرد:

(۱) اکوان قلمرومند بنیادی نسبتاً خودمختار با خصیصه‌ای قومی، ملی، و دینی، که در آغاز باید بافتار انقسام فتودالی را می‌ساختند ولی بنا بود که به شکل‌های متفاوتی تا زمانه‌ی فعلی باقی بمانند؛

(۲) کونه‌ی قلمروزدوده‌ی قدرت ذهنی که ثمره‌ی کلیسای کاتولیک بود و به‌صورت یک **جهاز جمعی** در گستره‌ی اروپا ساختار یافت.

برخلاف قواعد قبلی قدرت امپراتوریایی، در اینجا چهره‌ی مرکزی قدرت دیگر یک سیطره‌ی مستقیم تمامیت-خواه تمامیت‌ساز بر قلمروهای پایه‌ای سوسیوس و ذهنیت ندارد. مسیحیت، بسیار زودتر از اسلام، می‌بایست از تأسیس یک وحدت سازمان‌یافته دست بکشد. ولی جدا از تضعیف فرایندهای ادغام ذهنیت، ناپدید کاملاً مادی قیصر روم و اشاعه‌ی یک مسیح قلمروزدوده که شاید جرئت کنیم و این را یک جانشینی بدانیم، برعکس، همین فرایندها را تقویت کرد. و به نظر ممکن است که یک‌جور اشتباه، یک توازن شبه‌پایدار که برای تکثیر دیگر فرایندهای خودمختاری نسبی مطلوب‌اند، نتیجه‌ی عطف بین خودمختاری نسبی عرصه‌های اقتصادی و سیاسی باشد، عرصه‌هایی که مختص انقسام فتودالی و خصیصه‌ی حادامتزاجی ذهنیت مسیحی‌اند (براساس تجلی‌اش در جنگ‌های صلیبی یا بنا به توصیف ژرژ دابی در اتخاذ قوانین و مقررات اشراف‌سالارانه‌ای همچون «صلح خدا»).

فرایندهای مزبور را در این موارد خواهیم یافت:

- سرزندگی تفرقه‌برانگیز حس‌پذیری و تأمل دینی به‌منزله‌ی مشخصه‌ی این دوره؛
- انفجار خلاقیت استحسانی که از آن زمان تاکنون بی‌وقفه ادامه یافته است؛
- نخستین «خیز» بزرگ فناوری‌ها و مبادله‌ی تجاری، که برای تاریخدان‌ها با «انقلاب صنعتی قرن یازدهم» مشخص می‌شود و رابطه‌ی لازم و ملزومی با ظهور شکل‌های جدید سازماندهی شهری داشت. چه چیز تشکل اضافه‌ای را به این قاعده‌ی مبهم، بی‌ثبات، و پراعوجاج داد که قرار بود به آن مجال دهد از آزمون‌های تاریخی شاق و کشنده‌ای همچون یورش بربرها، امراض واگیردار، و جنگ‌های مدامی که انتظارش را می‌کشیدند زنده در برود؟ می‌توان طرح یک سری با شش عامل را ترسیم کرد:
  - (۱) اشاعه‌ی یک تک‌خدایی یا توحید که در عمل بنا بود کاملاً منعطف و در حال تحول از کار دربیاید و نسبتاً بتواند با مواضع ذهنی خاص بربرها، بردگان، و غیره انطباق پیدا کند. این واقعیت که ممکن است انعطاف‌پذیری یک سیستم ارجاع ایدئولوژیکی به یک دارایی اساسی به جهت استمرارش بدل شود مفروضی بنیادی ایجاد خواهد کرد که در تمامی گذرگاه‌های مهم تاریخ ذهنیت سرمایه‌دارانه یافت می‌شود (مثلاً می‌توان ظرفیت شگفت‌آور سرمایه‌داری معاصر برای انطباق را در نظر گرفت که به معنایی دقیق به آن اجازه می‌دهد که اقتصادهای به‌اصطلاح سوسیالیستی را به‌منزله‌ی یک بیگانه تشخیص دهد و بخورد). انعقاد الگوهای آدابی-مذهبی جدید غرب مسیحی به بازار مضاعف موازی تقویم ذهنی منجر خواهد شد: بازار اول، بازتأسیس دائمی قلمرومندی‌های اصلی (حال با هر مانعی) و بازتعریف رابطه‌های نسبی و شبکه‌های تیول‌داری‌ست؛ و بازار دوم، مستعد گردش آزاد جریان‌های دانش، نشانه‌های پولی، شکل‌های استحسانی، فناوری، کالاها، مردم، و غیره است، و راه را برای قبول صدا/مسیر دوم یا صدا/مسیر سرمایه‌داری قلمروزدوده باز می‌کند.
  - (۲) استقرار یک بخش جمعیت‌های مسیحی بوسیله‌ی سنخ جدیدی از ماشین دینی که خصوصاً بر مکاتب بخش‌های کشیش‌نشین مبتنی بود که شارلمان ایجاد کرد و از ناپدید شدن امپراتوری‌اش نجات یافت.
  - (۳) نصب و استقرار بلندمدت مجموعه‌های اصناف، اتحادیه‌ها، صومعه‌ها، شوراها دینی، و غیره به‌منزله‌ی «دیتابانک‌های» بی‌شمار برای دانش‌ها و فنون این دوره.
  - (۴) گسترش فراگیر استفاده از آهن و آسیاب‌هایی که از منابع طبیعی انرژی نیرو می‌گرفتند؛ توسعه‌ی ذهنیت-های صنعتگرانه و شهری. ولی باید تأکید کرد این توسعه‌ی اول ماشین‌ساز فقط به طریقی انگلی مستقر شده بود طوری که در کانون منظومه‌های بزرگ انسانی به «کیسه‌ای» وارد شد که بخش عمده‌ی سیستم‌های تولیدی بزرگ همچنان مبتنی بر آن‌اند. به عبارت دیگر، اینجا نیز از رابطه‌ی بنیادی انسان/ماشین برکنار نیستیم.
  - (۵) ظهور نخستین ماشین‌ها که رانه‌ای بسیار بادوام‌تر به سمت ادغام ذهنی را موجب می‌شوند:
    - ساعت‌ها، که زمان رسمی یکسانی را در سرتاسر عالم مسیحیت به صدا درمی‌آورند؛
    - ابداع گام‌به‌گام موسیقی‌های دینی که اسیر پشتیبان مکتوب‌شان هستند.
  - (۶) انتخاب انواع حیوانی و گیاهی، که مبنای رشد کمی پارامترهای جمعیت‌شناختی و اقتصادی و متعاقباً مبنای تغییر ابعاد منظومه‌های مورد بحث‌اند.
 

به رغم یا به خاطر فشارهای فراوانی (همچون سرکوب قلمرومند و همچنین غنی‌سازی فرهنگی) که از یک طرف امپراتوری بیزانسی (که امپریالیسم عرب رله‌اش کرد) و از طرف دیگر قدرت‌های بربر و صحرانشین

(که به طور خاص حامل نوآوری‌هایی در فلزگری بودند) اعمال کرده‌اند، بوته‌ی فرهنگ مسیحی سرمایه‌داری اولیه به تثبیت نسبی (بلندمدت) سه قطب بنیادی تقویم ذهنی اشراف‌سالار، دینی، و دهقانی دست خواهد یافت که بر مناسبات قدرت و دانش حکم می‌رانند. بدین ترتیب، «جوشش‌های ماشینی»، در پیوند با توسعه‌ی شهری و رشد فناوری‌های شهری و نظامی، در وضعیتی قرار می‌گیرند که توأمان ترغیب‌شده و عقب‌رانده‌شده است. این نوع وضع طبیعی روابط بین انسان و ابزار حتی تا به امروز نیز در بازقلمروگذاری‌های نمونه‌ای از سنخ «کار، خانواده، و ملت» ادامه می‌یابد.

### عصر قلمروزدایی سرمایه‌دارانه‌ی دانش‌ها و فنون

آغاز قرن هجدهم اصولاً مهر تأییدی بر این مؤلفه‌ی دوم ذهنیت سرمایه‌دارانه است. شاخص این مؤلفه عدم توازن فزاینده در روابط بین انسان و ماشین است. انسان قلمرومندی‌های اجتماعی را که تا قبل از این دائمی تلقی می‌کرد از دست می‌دهد. نقاط ارجاع جسمانیت طبیعی و اجتماعی انسان عمیقاً به هم خواهند ریخت. عالم ارجاع مبادله‌گرایی عام جدید نه دیگر یک قلمرومندی منقسم بلکه سرمایه خواهد بود و در حکم شیوه‌ی نشانه‌ای بازقلمروگذاری فعالیت‌های انسانی و ساختارهایی‌ست که فرایندهای ماشینی واژگون‌شان کرده‌اند. قبلاً این مستبد واقعی یا خدای خیالی بود که به‌عنوان شالوده‌ای عملیاتی برای بازترکیب محلی قلمروهای وجودی به کار می‌رفت. اکنون این نقش را سرمایه‌سازی نمادین ارزش‌های مجرد قدرت بازی می‌کند و به دانش‌های اقتصادی و فنی مربوط است که به دو طبقه‌ی اجتماعی قلمروزدوده پیوند می‌خورد و از بین همه‌ی شیوه‌های ارزش‌گذاری کالاها و فعالیت‌های انسانی به یک هم‌ارز عام منجر می‌شود. چنین سیستمی فقط می‌تواند یک تشکل تاریخی را تا آنجا حفظ کند که به یک‌جور مسابقه‌ی همیشگی مشغول شود و از بازراه‌اندازی دائم سهم‌هایش کمک بگیرد. «شور سرمایه‌دارانه‌ی» جدید همه چیز را ضمن گذارش از بین خواهد برد، خصوصاً فرهنگ‌ها و قلمرومندی‌هایی که هر یک کمابیش موفق شده بودند از جاده‌صاف‌کن‌های مسیحی بگریزند. عوامل اصلی تشکل این مؤلفه بدین قرار است:

(۱) رخنه‌ی فراگیر متن چاپی به سرتاسر چرخ‌دنده‌های زندگی اجتماعی و فرهنگی، که با فروپاشی مشخص اجزای دهانی مستقیم متناظر است ولی برای جبرانش به ظرفیت بسیار بزرگتری برای انباشت دانش‌ها و رسیدگی به آنها مجال می‌دهد؛

(۲) اولویت موتورهای فولادی و بخار، که قدرت نافذ بردارهای ماشینی را بر زمین، در دریا، در آسمان، و به همین اندازه در مجموع فضاهای فناورانه، اقتصادی، و شهری تکثیر خواهد کرد؛

(۳) دستکاری زمان، که به‌وسیله‌ی موارد زیر خودش را به معنایی دقیق از ریتم‌های طبیعی‌اش تهی خواهد کرد:

- ماشین‌های گاه‌شمارانه، که به تقسیم تیلوریستی کار منجر خواهند شد؛
- فنون تبدیل نشانه‌ای اقتصادی، برای مثال از طریق پول اعتباری، که حاکی از مجازی‌شدن فراگیر ظرفیت‌های لازم برای ابتکار عمل انسانی و محاسبه‌ی پیشگویانه است. خود این ظرفیت‌ها به عرصه‌های نوآوری (مثل نوشتن چک‌هایی برای آینده) مربوط‌اند که به بسط نامحدود قدرت مطلقه‌ی اقتصادهای بازار مجال می‌دهد؛

(۴) انقلاب‌های زیست‌شناختی بر اساس یافته‌های پاستور، که به‌طور فزاینده‌ای آینده‌ی انواع زنده را به توسعه‌ی صنایع زیست‌شیمیایی پیوند خواهد زد.

متعاقباً انسان متوجه می‌شود که در موضع شبه‌انگلی مجاورت با شاخه‌ی ماشینی قرار دارد. هر کدام از اندام‌هایش، روابط اجتماعی‌اش، همه الگوهای تازه‌ای اخذ می‌کنند تا در نتیجه به‌عنوان تابعی از اقتضات جهانی این سیستم بازمتأثر و فراقانون‌گذاری شوند (در مجموعه آثار لئوناردو داوینچی، بروگل، و بیش از همه آرچیمبولدو است که شوکه‌کننده‌ترین و شوم‌ترین تمثلهای این تحولات جسمانی دیده می‌شوند).

این اصالت نقش اندام‌ها و قوای انسانی و رژیم هم‌ارز عام سیستم‌های ارزش‌گذاری‌اش در عین حالی که لجوجانه به منظرهای کلی‌ساز ارجاع می‌دهند، تاریخاً هیچ وقت نتوانسته‌اند هیچ کار دیگری مگر اتکا به خودشان انجام بدهند، آن هم در بازقلمروگذاری‌های یک نظم ملی‌گرا، طبقه‌باور، شرکت‌گرا، نژادپرست، پدران‌ه، و غیره که در نتیجه آنها را بطرزی بی‌امان و گاه کاریکاتوری به محافظه‌کارترین مسیرهای قدرت تقلیل می‌دهد. «عصر روشنگری» که نشانگر ظهور همین چهره‌ی دوم ذهنیت سرمایه‌دارانه است، در واقع بنا بود که با تبدیل نومیدانه-ی سودها به فتیش در یک وضعیت دوگانه باقی بماند - فرمولی لیبردویی برای قدرتی خصوصاً بورژوازی که به خاطر تمام مرزبندی و تمایزش از سیستم‌های شاخص کهن کنترل بر قلمروها، آدم‌ها، و کالاها که از طریق رجوع به میانجی‌های قلمروزدوده‌تر انجام گرفته بود در هر صورت کودن‌ترین، غیراجتماعی‌ترین، و طفولی‌ترین پس-زمینه‌ی ذهنی را از خود ترشح کرد. تک‌خدایی سرمایه‌دارانه‌ی جدید، تحت هر لوای ظاهری تفکر آزاد، همواره سیطره‌ای نامعقول و کهنه‌ساز بر ذهنیت ناخودآگاه را پیش‌فرض گرفته است، خصوصاً از طریق دم‌ودستگاه ایجاد مسئولیت و گناهکاری حادفردیت‌یافته‌ای که وقتی به نقطه‌ی طغیانی‌شان سوق داده شوند به وسواس‌های خودآسیب‌زا و کیش‌های مرض‌آلود تقصیر منجر می‌شوند، وضعیتی که به کامل‌ترین شکل در عالم کافکایی فهرست و ترسیم شده است.

### عصر کامپیوتری‌شدن سیاره‌ای

در اینجا شبه‌توازن‌های قبلی به طریقی کاملاً متفاوت از بین می‌روند. حالا این ماشین است که تحت کنترل ذهنیت خواهد بود: نه ذهنیت بازقلمروگذاری‌شده‌ی انسانی بلکه یک سنخ جدید از ذهنیت ماشینی. فهرست زیر برخی از مشخصه‌های تشکل‌گیری این عصر تازه است:

- (۱) رسانه و ارتباطات از راه دور مایل‌اند که بر روابط دهانی و نوشتاری قدیم «غالب» شوند. باید اشاره کرد که چندصدایی حاصله نه فقط به صداها، بلکه به صداها، ماشینی، دیتابانک‌ها، هوش مصنوعی، و غیره نیز مربوط خواهد بود. رأی و سلیقه‌ی جمعی به نوبه‌ی خود از طریق جهازهای آماری و جهازهای مدل‌سازی (مثل تجهیزاتی که تبلیغات و صنعت فیلم تولید می‌کنند) له و لورده خواهند شد.
- (۲) کم‌کم مواد خام طبیعی با انبوه مواد جدیدی جایگزین می‌شوند که سفارش شیمی‌اند (مواد پلاستیکی، آلیاژهای جدید، نیمه‌هادی‌ها، و غیره). رشد شکافت هسته‌ای، و بعدها، رشد همجوشی هسته‌ای، این امکان را فراهم می‌آورد که گسترش قابل‌توجه منابع انرژی را پیشبینی کنیم، مگر اینکه آلودگی هسته‌ای این رشد را به فجایع بی‌بازگشت سوق دهد! اینجا، همچون همیشه، همه چیز به ظرفیت‌ها و قابلیت‌های بازتصاحب جمعی منظومه‌های اجتماعی نو بستگی خواهد داشت.

(۳) با زمامندی مورد استفاده از طرف میکروپروسورها می‌توان مقادیر بسیار زیادی از داده‌ها و مسئله‌ها را در مدتی بسیار کوتاه پردازش کرد، به طریقی که ذهنیت‌های ماشینی جدید همواره از چالش‌ها و موضوعات رویارویشان جلوترند.

(۴) مهندسی زیست‌شناختی به نوبه‌ی خود مسیری را به سمت بازمدل‌سازی نامحدود صورت‌های زنده باز می‌کند، و این هم ممکن است به یک میزان به تغییرات ریشه‌ای در شرایط زندگی بر سیاره و متعاقباً به تحولات اساسی در تمام ارجاعات رفتارشناختی و خیالی مربوطه‌اش منجر شود.

اینجا سؤال آزارنده‌ای دوباره مطرح می‌شود: چرا بالقوگی‌های فرایندمحور گسترده‌ای که همه‌ی این انقلاب‌های محاسباتی، تلماتیک، رباتیک، بوروکراتیک، و زیست‌فناورانه با خود آورده‌اند تا مدت‌ها فقط به تقویت سیستم‌های قبلی بیگانگی، استحاله‌ی ستمگرانه‌ی همه‌ی وجوه به رسانه‌ی همگانی، و طفولی‌کردن سیاست اجتماعی منجر شده است. چه چیز نهایتاً این بالقوگی‌ها را قادر می‌کند که به دورانی پسا‌رسانه‌ای سوق یابند، آنها را از ارزش‌های تبعیض‌گرانه‌ی سرمایه‌دارانه خلاص می‌کند و جان تازه‌ای به سرآغازهای انقلاب در هوش، حس‌پذیری، و آفرینش می‌دهد؟ جزم‌های گوناگونی مدعی آن‌اند که با تصدیق خشونت‌بار یکی از این سه خط‌سیر سرمایه‌دارانه و به بهای نابودی دیگر خط‌سیرها برون‌رفتی از این مشکلات می‌یابند. در موضوعات قدرت، کسانی هستند که رویای بازگشت به مشروعیت‌های دوران قدیم را در سر می‌پرورانند، بازگشت به مرزگذاری‌های تحدیدشده‌ی مردم، نژاد، دین، کاست، جنس، و غیره. به‌طور متناقض‌نمایی، نواستالینیست‌ها و سوسیال‌دموکرات‌ها را باید در این زمره طبقه‌بندی کرد که مگر در چارچوب ورودی صلب به ساختارها و کارکردهای دولت‌گرایانه هیچ تصویری از سوسیوس ندارند. کسانی هستند که ایمان‌شان به سرمایه‌داری سبب می‌شود که همه‌ی ویرانی‌های هراس‌آور مدرنیته – برای مردم، فرهنگ، محیط، و غیره – را توجیه کنند، چراکه برآوردشان این است که به‌عنوان آخرین چاره آنها هستند که حامل منافع و پیشرفت‌اند. نهایتاً هم کسانی وجود دارند که فانتاسم‌هایشان برای آزادی رادیکال خلاقیت انسانی آن‌ها را به یک وضعیت حاشیه‌ای همیشگی در جهان تظاهرها حواله می‌کند، یا کسانی که برمی‌گردند تا در پس ظاهر سوسیالیسم یا کمونیسم پناهی بجویند.

برعکس، بر عهده‌ی ماست تا در این سه صدا/مسیر ضرورتاً درهم‌تافته بازاندیشی کنیم. مشغولیت با **شاخه‌های خلاق سومین صدا/مسیر** جای دفاع ندارد مگر اینکه توأمان **قلمروهای** وجودی تازه‌ای نیز ابداع کند. گرچه این سه صدا/مسیر از منش پسا‌کارولینی نشئت نمی‌گیرند ولی در هر صورت به آرایشی حفاظتی با نظر به شخص، حیث خیالی، و تقویم محیطی از ملایمت و از خودگذشتگی ضرورت می‌دهند. کلان‌مجمع‌های دومین صدا/مسیر، یعنی مخاطرات جمعی علمی و صنعتی بزرگ و مدیریت بازارهای بزرگ دانش، نیز آشکارا همه‌ی مشروعیت‌شان را حفظ می‌کنند: ولی فقط بدین شرط که قصدشان بازتعریف شود، همان قصدی که امروزه مایوسانه در قبال حقایق انسانی کر و کور باقی می‌ماند. آیا هنوز کافی‌ست تظاهر شود که این قصد چیزی جز سود نیست؟ در هر صورت، قصد تقسیم کار، مثل قصد پراتیک‌های اجتماعی رهایی‌بخش، باید از نو بر حق بنیادی حیث فرید متمرکز شود، بر آداب تناهی که اگر احکامش اتکای هرچه کمتری بر اصول متعالی داشته باشد توأمان ضرورت هرچه بیشتری برای اکوان فردی و اجتماعی پیدا می‌کند. در اینجا می‌بینیم که **عوالم آدابی-سیاسی** ارجاع فرا خوانده می‌شوند تا خود را در استمرار عوالم استحسانی برقرار کنند، بدون اینکه بابت تمام اینها هیچ کسی در اینجا مجاز باشد که از انحراف یا تصعید سخن بگوید. اشاره خواهد شد که عملگرهای وجودی مربوط به این موضوعات آدابی-سیاسی، به دلیلی یکسان با عملگرهای استحسانی، متضمن گذارهای اجتناب‌ناپذیر از



نقاطی هستند که در آنها معنی گسیخته می‌شود و این به مفهوم مشغولیت‌های فرایندمحور بی‌بازگشتی است که عامل‌هایشان اغلب اوقات نمی‌توانند هیچ چیزی را به هیچ کسی (حتی به خودشان) شرح بدهند و همین آنها را در معرض خطر جنون قرار می‌دهد. فقط تشکیل‌گیری سومین صدا/مسیر در جهت خودارجاعی – گذر از عصر رسانه‌ای اجماع‌باور به عصر پسا رسانه‌ای اختلاف‌باور – به هر شخص مجال خواهد داد که بالقوگی‌های فرایندمحورش را به‌تمامی متقبل شود و احتمالاً این سیاره را که امروزه چهارپنجم جمعیتش آن را همچون جهنم می‌زیند به جهانی از افسون‌های خلاق استحاله دهد.

تصور می‌کنم که این زبان برای بسیاری از گوش‌های درمانده بی‌فایده خواهد بود و حتی کسانی با کمترین سؤنیت هم من را به اتویایی بودن متهم خواهند کرد. البته که این روزها تبلیغ چندانی برای اتوپیا وجود ندارد، حتی وقتی باری از واقع‌گرایی و کارآمدی کسب می‌کند (مثل تبادل نظر سبزه‌ها در آلمان). ولی نباید فریب خورد: این پرسش‌ها در باب تولید ذهنیت دیگر صرفاً به تعدادی رویابین مربوط نیستند. در ژاپن دقیق شوید، در مدل‌های ذهنیت‌های سرمایه‌دارانه‌ی نو! هرگز به قدر کافی تأکید نشده است که یکی از اجزای سازنده‌ی الزامی این معجون معجزه‌آسا که به بازدیدکنندگان از ژاپن عرضه می‌شود عبارت است از این واقعیت که ذهنیت جمعی که در این کشور بطور انبوه تولید می‌شود «های‌تک»ترین مؤلفه‌ها را با کهنه‌گرایی‌های به‌ارث‌رسیده از اعماق گذشته پیوند می‌زند. دوباره نقش بازقلمروگذار یک تک‌خدایی مبهم – شینتو بودیسم به‌منزله‌ی آمیزه‌ای از اصالت نفس و قدرت‌های فراگیر – را می‌یابیم که در استقرار فرمولی منعطف برای تقویم ذهنی دست دارد و راست است که این خود به فراسوی فیلتر سه‌گانه‌ی مسیره‌های سرمایه‌دارانه‌ی مسیحی می‌رود. چه بسیار که برای یادگیری وجود دارد!

ولی بیایید در عوض سرحد دیگری را در نظر بگیریم: مورد برزیل. برزیل کشوری است که پدیده‌های بازآرایی ذهنیت‌های کهنه تغییر جهت کاملاً متفاوتی گرفته است. می‌دانیم که گرچه نسبت قابل‌توجهی از جمعیت در چنان فقر شدیدی فرو رفته‌اند که برزیل به بیرون از اقتصاد پولی سقوط می‌کند ولی این مانع نمی‌شود که صنعت برزیل در میان قدرت‌های غربی در رتبه‌ی ششم نباشد. در این جامعه، در جامعه‌ای مضاعف اگر هرگز جامعه‌ای در کار بوده باشد، شاهد امحای مضاعف ذهنیت‌ایم: از یک طرف، با موج یانکی‌های نژادپرست (خوش‌مان بیاید یا نه) که از طرف یکی از قدرتمندترین شبکه‌های تلویزیونی دنیا هدایت می‌شود و از طرف دیگر با موجی که خصیصه‌ی یک اصالت نفس را دارد، شامل ادیانی التقاطی همچون کاندومبل. این ادیان که بطور کمابیش مستقیمی میراث‌بر پس‌زمینه‌ی فرهنگی آفریقا هستند تمایل دارند که از حبس ابتدایی‌شان در زاغه‌ها بگریزند تا کل جامعه از جمله محیط‌های بانفوذ ریودوژانیرو و سائوپائولو را آلوده کنند. در این بافت، تأثیربرانگیز است که ببینیم چطور اشباع فضای عمومی با رسانه‌های همگانی مقدم بر فرهنگ‌سازی سرمایه‌دارانه است. می‌دانید چه اتفاقی افتاد وقتی پرزیدنت سارنی خواست ضربه‌شستی حسابی به تورم نشان بدهد که داشت به مرز ۴۰۰ درصد در سال می‌رسید؟ به تلویزیون رفت؛ با تکه‌کاغذی در دست مقابل دوربین‌ها شاخ و شانه کشید و اعلام کرد که از لحظه‌ای که حکم قانونی توی دستانش را امضا کرده است، هر کسی در سرتاسر کشور که در حال تماشای اوست به نماینده‌ی شخصی‌اش تبدیل می‌شود و مجاز است تاجرانی را که قیمت‌های رسمی را رعایت نمی‌کنند دستگیر کند. به نظر می‌رسد که این بار چنین رفتاری به‌نحو هولناکی مؤثر بود ولی به بهای چه پسرقتی در موضوع قانون!

به نظر می‌رسد که بن‌بست ذهنی سرمایه‌داری بحران همیشگی (سرمایه‌داری جهانی یکپارچه) تمام و کمال است. سرمایه‌داری می‌داند که صداها/مسیرهای خودارجاعی برای بسطش و از این‌رو برای بقایش اجتناب‌ناپذیرند و با این حال همه چیز سرمایه‌داری را به انسداد در تکثیرشان سوق می‌دهد. یک جور فرامن نفسانی – صدایی رسا و کارولینی – وجود دارد که تنها رویایش این است که با بازقلمروگذاری صداها/مسیرهای خودارجاعی بر تصاویر کهنه‌گرایانه‌اش آنها فرو بشکند. ولی حالا برای گریختن از این دور باطل بیابید سه صدا/مسیر سرمایه‌دارانه مد نظرمان را از نو در رابطه با مختصاتی ژئوپلیتیک واقع کنیم، مختصاتی که تمامیت‌های ذهنی بزرگ در جهان‌های اول، دوم، و سوم را به سلسله‌مراتب می‌آورد. در مورد ذهنیت غرب مسیحی همه چیز ساده بود (و ساده می‌ماند): این ذهنیت هیچ قیدوبندی را در قبال طول یا عرض جغرافیایی تحمل نمی‌کند. این ذهنیت یک مرکز متعالی‌ست که همه‌ی امور ملزم به چرخش بر گرد آن‌اند. صداها/مسیرهای سرمایه به نوبه‌ی خود از حرکت شتابان‌شان به جلو دست نکشیده‌اند، ابتدا در جستجوی «مرزهای جدید» غیرقابل‌فهم به سمت غرب و تازگی برای فتح بقایای امپراتوری‌های آسیایی کهن، از جمله روسیه، به سمت شرق. البته این مسابقه‌ی دیوانه‌وار با کالیفرنیا در یک طرف و ژاپن در طرف دیگرش به منتهای خود می‌رسد. دومین خط‌سیر سرمایه حلقه را روی خودش بسته است، جهان در این کشمکش فروبسته شده و سیستم به اشباع رسیده است. (بی‌تردید آخرین قدرت مورد اشاره فرانسه خواهد بود که بر آبسنگ‌های موروروا نشسته است!) در نتیجه، احتمالاً در راستای محور شمال-جنوب است که تقدیر سومین صدا/مسیر یا صدا/مسیر خودارجاعی رقم خواهد خورد. دوست دارم این را مصالحه‌ی بربری بخوانم. دیوارهایی قدیمی حدود بربریت لاجرم متلاشی و قلمروزدایی شده‌اند. واپسین چوپان‌های تک‌خدایی گوسفندان‌شان را از دست داده‌اند، زیرا دیگر نمی‌توان ذهنیت جدید را در یک گله جمع کرد. و حال، این سرمایه است که رفته‌رفته دارد به یک چندصدایی جان‌پندار و ماشینی تکه‌پاره می‌شود. چه واژگونی معرکه‌ای اگر ذهنیت‌های آفریقایی بومی قدیمی پیشاکلمبی به واپسین چاره برای بازتصرف ذهنی خودارجاعی ماشینی تبدیل شوند؟ – همین سیاهان، همین سرخ‌پوست‌ها، همین اهالی اقیانوسیه که اغلب نیاکان‌شان ترجیح دادند بمیرند تا اینکه تسلیم ایدئال‌های قدرت، بندگی، و مبادله‌گرایی مسیحیت و سپس سرمایه‌داری شوند.

امیدوارم هیچ کسی به ویژگی بسیار عجیب‌وغریب دو مثال آخرم اعتراض نکند. طی سال‌های اخیر حتی در کشورهای دنیای قدیم همچون ایتالیا نیز به چشم دیدیم که در قلب مثلث شمال-شرق-مرکز انبوهی گروه خانوادگی کوچک وجود دارد که رفته‌رفته در همزیستی با صنعتمدارهای پیشگام صنایع الکترونیک و تلماتیک به فعالیت مشغول شده‌اند. این اتفاق تا آنجا پیش رفته است که اگر یک دره‌ی سیلیکن ایتالیایی می‌توانست در آنجا توسعه یابد، فقط به لطف بازآرایی کهنه‌گرایی‌های ذهنی‌ست که ریشه در ساختارهای پدرسالار قدیم این کشور دارند. و احتمالاً بی‌خبر نیستید که برخی آینده‌شناس‌ها که ذره‌ای اهل فانتزی نیستند ادعا می‌کنند که طی چند دهه برخی کشورهای مدیترانه‌ای همچون ایتالیا و اسپانیا مراکز اقتصادی بزرگ در اروپای شمالی را به دست خواهند گرفت. پس می‌بینید که در مورد رویاها و اتوپیاها، آینده بی‌اندازه گشوده می‌ماند! آرزویم این است که همه‌ی کسانی که هنوز دلبسته‌ی ایده‌ی پیشرفت اجتماعی‌اند – و امر اجتماعی برای‌شان به یک دام، به یک «صورت‌ظاهری» تبدیل نشده است – به‌طور جدی به سراغ همین مسائل تولید ذهنیت بروند. ذهنیت قدرت از آسمان نازل نمی‌شود؛ این ذهنیت در کروموزوم‌هایی نقش نخورده است که براساس‌شان تقسیم دانش و کار ضرورتاً باید به تبعیض‌های ظالمانه‌ای منجر شود که بشریت امروزه تجربه‌شان می‌کند. شکل‌های ناخودآگاهانه‌ی

قدرت و دانش کلیات نیستند بلکه به اساطیر ارجاع وصلاند که عمیقاً در روان لنگر انداخته‌اند هرچند که می‌توان این شکل‌ها را به سوی خط‌سیرهای رهایی‌بخش خم کرد. امروزه، ذهنیت به‌طور انبوه تحت کنترل تجهیزات قدرت و دانش است که نوآوری‌های فنی، علمی، و هنری را به خدمت قهقرایی‌ترین شکل‌های اجتماعی بودن درمی‌آورند. و با وجود این، می‌توان دیگر وجوه و جهات تولید ذهنی را فهم کرد که فرایندمحورند و با تفرید عمل می‌کنند. چه‌بسا در آینده این شکل‌های بدیل بازتصرف وجودی و خودارزش‌گذاری به دلیل زندگی جمع‌ها و افراد انسانی تبدیل شوند که از سرسپردگی به آنتروپی کشنده‌ای امتناع می‌کنند که مشخصه‌ی دورانی‌ست که داریم از آن عبور می‌کنیم.

### بن‌بست پست‌مدرن و گذار پست‌مدرن‌های<sup>۲۱</sup> (۱۹۸۶)

برداشت مشخصی از پیشرفت و مدرنیته ورشکست شده است. رسوایی‌اش اعتماد جمعی به خود ایده‌ی فعالیت جمعی رهایی‌بخش را به لرزه درآورده است. به همین منوال، کل روابط اجتماعی منجمد شده است. سلسله‌مراتب‌ها و تبعیض‌ها سخت‌تر شده‌اند. امروزه تهیدستی و عدم اشتغال را ضرورتاً شر می‌دانند. اتحادیه‌ها از آخرین شاخه‌های نهادی در دسترس‌شان آویزان می‌شوند و به روال‌ها/عمل‌های شرک‌گرایانه‌ای عقب‌نشینی می‌کنند که آنها را به اتخاذ نگرش‌های محافظه‌کارانه‌ای سوق می‌دهد که به نگرش‌های موجود در حلقه‌های ارتجاعی شباهت دارد. چپ کمونیست بطور لاعلاجی دارد در تجر و جزم غرق می‌شود در حالی که احزاب سوسیالیست از هرچیز پرسشگری ترقی‌خواهانه از ساختارهای موجود صرف نظر کرده‌اند. دیگر جای شگفتی چندانی نیست که ایدئولوژی‌هایی که زمانی ادعا می‌کردند که نقش رهبری را در بازسازی جامعه با اتکا به مبانی منصفانه‌تر و برابری‌خواهانه‌تر دارند اعتبارشان را از دست داده‌اند.

پس آیا نتیجه می‌شود که محکوم هستیم در برابر ظهور این نظم جدید شقاوت و کلبی‌مشربی دست‌بسته بمانیم – نظمی که با قصدی راسخ در حوالی‌مان می‌پلکد و در راه درهم‌کوبیدن سیاره است؟ این نتیجه‌ی اسف‌باری‌ست که شماری از روشنفکران و هنرمندان به آن رسیده‌اند، خصوصاً کسانی که مدعی خط‌وربطی با مد پست‌مدرن‌اند.

دست‌کم برای مقاصد بحث کنونی کاری به راه‌اندازی کمپین‌های تبلیغاتی بزرگ توسط مدیران هنری معاصر ندارم، کمپین «نواکسیپرسیونیسم» به قول آلمانی‌ها، «بد پینتینگ» یا «نیو پینتینگ» در آمریکا، «ترنس‌آوانگارد» در ایتالیا، «نوفووویسم» در فرانسه، و موارد دیگر. در غیر این صورت، برایم خیلی راحت است که نشان بدهم چطور پست‌مدرنیسم به چیزی بیشتر از آخرین اسپاسم‌های مدرنیسم منجر نمی‌شود، این‌که پست‌مدرنیسم واکنشی به و تا اندازه‌ای مشخص آینه‌ای برای سؤاستفاده‌های فرمالیستی و تقلیل‌گرایانه از مدرنیسم است و آقدرها هم واقعاً تفاوتی با آن ندارد. شکی نیست که برخی نقاشان راستین از دل همین مکاتب ظهور خواهند کرد. استعداد شخصی‌شان از آنها در برابر عوارض زیان‌بار همین جذبه‌ای که به تبلیغات اتکا دارد محافظت خواهد کرد. ولی شاخه‌ی خلاقه‌ای که آرزوی بازگرداندنش را دارند به هیچ وجه احیا نخواهد شد.

در نظرم معماری پست‌مدرن، برعکس، تا جایی که پیوند بهتری با تمایلات عمیقاً بازقلمروگذار ذهنیت سرمایه‌دارانه‌ی کنونی دارد، کمتر از جریان‌های هنری دیگر سطحی‌ست و بیش از این جریان‌ها نشانگر جایگاهی‌ست

<sup>21</sup> Felix Guattari, "Postmodern Deadlock and Post-Media Transition", in *Soft Subversions: Texts and Interviews 1977-1985*, trans. Chet Wiener and Emily Wittman, ed. Sylvère Lotringer, intro. Charles J. Stivale (Semiotext(e), 2009).

که توسط صورت‌بندی‌های مسلط قدرت به هنر اختصاص داده شده است. اجازه بدهید که خودم را در اینجا باز کنم. از زمانی که هیچ خاطره‌ای از آن نداریم، به استثنای بدیاری‌های تاریخی، سائق سرمایه‌دارانه همواره دو مؤلفه‌های اساسی را با هم ترکیب کرده است. یکی از این مؤلفه‌ها نابودی قلمروهای اجتماعی، هویت‌های جمعی، و نظام‌های ارزش سنتی است. من این مسئله را بصورت قلمروزدایی توصیف می‌کنم. مؤلفه‌ی دیگر بازتأسیس چارچوب‌های شخصیت‌شناختی فردیت‌یافته، قالب‌های قدرت، و الگوهای قبول سلطه (حتی شده با مصنوعی‌ترین وسایل) است که حتی اگر با چارچوب‌هایی که سائق سرمایه‌دارانه نابودشان کرده است تشابهی نداشته باشند، حداقل از منظر کارکردی با آنها متجانس‌اند. این مؤلفه‌ی دوم را حرکت «بازقلمروگذاری» لحاظ می‌کنم. وقتی انقلابات قلمروزداینده، در پیوند با رشد و توسعه‌ی علمی، فنی، و هنری، همه چیز را در مسیرشان جاکن می‌کنند و با خود می‌برند، الزامی به بازقلمروگذاری ذهنی نیز آغاز می‌شود. و این مغایرت همگام با بسط شگفت‌آور ماشین‌سازهای ارتباطی و اطلاعاتی شدیدتر و وخیم‌تر می‌شود، و می‌دانیم که این ماشین‌سازها اثرات قلمروزداینده‌شان را به قوای انسانی معطوف می‌کنند که ممکن است قوه‌ی ذاکره، دراکه، فاهمه، متخیله، یا هر قوه‌ی دیگری را شامل شود. فرمولی از کارایی انسان‌شناختی، مدل تباری معینی از بشریت، به این سیاق ذاتاً منظور می‌شود. و فکر می‌کنیم وقتی نمی‌توانیم به شیوه‌ای درخور با این جهش شگرف رویارو شویم، پس ذهنیت جمعی هم تسلیم موج پوچ محافظه‌کاری می‌شود که امروزه شاهد آن‌ایم. پرسشی که در کنه طرح پیشنهادی‌ام برای گذر به سمت عصر پسا‌سازانه‌ای قرار داد دقیقاً عبارت از این است که می‌خواهیم بدانیم تحت چه شرایطی می‌توان جزرهای این آب‌های مضر را کم کرد و جزایر باقیمانده‌ی خواست‌های رهایی‌بخشی که همچنان از این توفان پدیدار می‌شوند چه کمکی می‌توانند بکنند. بدون برآورد بیشتری در باب این موضوع، بنظرم می‌رسد که این حرکت تکان‌دهنده و لرزاننده‌ای که ما را به یک بازقلمروگذاری ذهنی رو به عقب خطرناک می‌آورد بطرز تماشایی روزی هویدا می‌شود که به شیوه‌ای کافی بر پراتیک‌های اجتماعی رهایی‌بخش جدید و مهمتر از همه بر منظومه‌های بدیل تولید ذهنی تأکید شود، بر مواردی که می‌توانند به شیوه‌ای متفاوت با بازقلمروگذاری محافظه‌کارانه به انقلابات مولکولی‌ای وصل شوند که زمانه‌مان را از کار درمی‌آورند.

حالا بیایید به سراغ معماران پست‌مدرن‌مان برویم. برای بعضی‌شان، صحبت از بازقلمروگذاری واقعاً هیچ بار مجازی ندارد، مثلاً در کارهای لئون کریه وقتی با سادگی تمام پیشنهاد می‌دهد که شهرهایی سنتی با خیابان‌ها، میدان‌ها، و محله‌هایشان تأسیس شود.<sup>۲۲</sup> با روبر و نتوری، مسئله نه به بازقلمروگذاری مکان بلکه به پلزدن به زمان ربط دارد. او طرح‌هایی را که مدرنیست‌هایی همچون کوربوزیه از آینده کشیده‌اند و رویاهای نوکلاسیست‌ها را که به گذشته نظر دارند کنار می‌گذارد. از حالا به بعد، کار درست و مناسب در این است که وضع جاری امور همان‌طور که هست قبول شود. حتی بهتر از این‌ها، و نتوری بی‌روح‌ترین وجوه را به دست می‌گیرد و با «راسته‌های تجاری» هم‌مرز با «اتاقک‌های آذین‌بسته»‌ای که بافت شهری آمریکا را تکه‌پاره می‌کنند مشعوف می‌شود. او تا جایی پیش می‌رود که از دکوراسیون پرزرق‌وبرق چمن‌کاری‌های پیش‌ساخته در حومه‌ی شهر تعریف می‌کند و این فضا را با گلدان‌های گلکاری‌های لونوتر قیاس می‌کند.<sup>۲۳</sup> وقتی در حوزه‌ی هنرهای

<sup>22</sup> Léon Krier. "La reconstitution de la ville" in *Rationale Architecture*, 1978 and *L'après modernisme*. (Paris: Ed. de l'Équerre, 1981).

<sup>23</sup> Robert Venturi, Denise Scott Brown, and Steven Izenour, *Learning from Las Vegas* (Cambridge, Mass.: MIT Press, 1977) and *Complexity and Contradiction in Architecture* (New York: The Museum of Modern Art Press, 1966). See also: Charles Jenks, *The Language of Post-Modern Architecture* (London: Academic Editions, 1977).

تجسیمی لازم بود که نقاشان جوان از اربابان بازار اطاعت کنند و به همین خاطر این نقاشان خودشان را محکوم می‌دیدند که در حواشی ارتزاق کنند، قهقرایی‌ترین ارزش‌های نولیبرالیسم هم یکی پس از دیگری پذیرفته می‌شدند. واقعیت دارد که برای طبقات حاکم نقاشی هیچ وقت چیزی بیشتر از یک «مکمل روحی» یا یک جریان پرستیژ نبوده است در حالی که معماری همواره جایگاه برتری را در ساخت و پرداخت قلمروهای قدرت، آرایش مظاهرش، و اعلام استمرارش اشغال کرده است.

پس آیا در کانون چیزی قرار نداریم که ژان-فرانسوا لیوتار وضعیت پست‌مدرن می‌خواند؟ برخلاف نظرش و به موجب سقوط چیزی که برای او کلان‌روایت‌های مشروعیت است (مثلاً دیسکورس روشنگری یا دیسکورس هگل در مورد خودتحقیق‌یابی روح، یا دیسکورس مارکسیست‌ها درباره‌ی رهایی کارگران)، وضعیت پست‌مدرن الگوی تمام تسلیم‌ها و تمام سازش‌ها با وضع جاری امور است.<sup>۲۴</sup> باز به زعم لیوتار، باید به مبهم‌ترین رانه‌ها، تکانه‌ها، و سائق‌های کنش هماهنگ اجتماعی ظنین بود. او برای مان روشن می‌کند که تمام ارزش‌های مورد توافق منسوخ و مظنون شده‌اند. فقط خرده‌روایت‌های مشروعیت هنوز می‌توانند برخی از ارزش‌های عدالت و آزادی را نجات دهند، منظور همان روایت‌های «کاربردشناسی ادات زبانی» با ماهیت کثیر و نامتجانس‌شان است که قابلیت اجرایی‌شان ضرورتاً حصر در یک مکان و زمان است. اینجا لیوتار به نظریه‌پردازان دیگری همچون ژان بودریار می‌پیوندد که امر اجتماعی و امر سیاسی برای‌شان همواره چیزی جز یک تله نبوده است، «صورت‌های ظاهری» یا «ظواهری» که بهترین طرز برخورد با آنها این است که هرچه سریع‌تر از شرشان خلاص شد. در نتیجه‌اش هر ناآرامی اجتماعی به بازی‌های زبانی ختم می‌شود (احساس می‌کنیم که اسم دلالت لکانی فاصله‌ی زیادی با این داستان ندارد). تنها شعار پرطمطراقی که لیوتار (سرپرست سابق مجله‌ی چپ‌گرای سوسیالیسم یا بربریت) توانست از فاجعه‌ی پست‌مدرن نجات بدهد حق دسترسی آزاد به حافظه‌های کامپیوتری و بانک‌های اطلاعاتی بود.

قهرمانان پست‌مدرنیسم چه نقاش باشند چه معمار یا فیلسوف در هر صورت در نکته‌ی مزبور اشتراک دارند. همه‌شان فکر می‌کنند که بحران‌های امروز در فعالیت‌های هنری و اجتماعی دیگر ممکن نیست که به هیچ چیز مگر امتناع تمام‌عیار از هرگونه تعریف پروژه‌های جمعی منجر شود. بیایید باغ‌مان را پرورش بدهیم و ترجیحاً دنباله‌روی عمل‌ها و رسوم معاصران‌مان باشیم. موج راه نیاندازید! فقط اهل مد روز باشید، با کالیر هنر و آرای بازاری، با پرده‌های نمایش کمپین‌ها و نظرسنجی‌های تبلیغاتی. و در مورد معاشرت معمولی هم اصل جدید «ارتباط کافی» باید ضامن این باشد که نیروهای تعادل‌شان را نگه می‌دارند و تشکل زودگذرش را منظور دارند. اگر در این باره فکر کنیم، می‌توانیم از خود بپرسیم که چقدر از دوره‌ای عبور کرده‌ایم و پیش آمده‌ایم که در بنزهای جامعه‌شناسی فرانسوی می‌شد چنین گزاره‌ای را خواند: «واقعیت‌های اجتماعی اشیا نیستند!» و حالا، در مورد پست‌مدرن‌ها می‌توان گفت که چیزی بیشتر از عبارات آشفته‌ی دیسکورسی شناور در اتر دلالتگر نیستند! ولی به هر روی از کجا این ایده را گرفتند که به این سیاق می‌توان سوسیوس را به فکت‌های زبان‌ها فرو کاست و این فکت‌ها هم به نوبه‌ی خود قابل تحویل به زنجیره‌های دلالتی دودویی‌پذیر و «رقمی‌پذیر» هستند؟ از این نظر، پست‌مدرن‌ها ندرتاً به نکته‌ی تازه‌ای برخورد کرده‌اند! خودشان را شق‌ورق در سنت ساختارگرایی (اصالت هیئت تألیفی) به‌منزله‌ی یک سنت مدرنیستی آشکار قرار می‌دهند که بنظر تحت بدترین شرایط قابل تصور محکوم به این است که تأثیرش بر علوم انسانی از طرف سیستم (اصالت سیستم) آنگلو‌ساکسونی رله

<sup>۲۴</sup> ژان-فرانسوا لیوتار، وضعیت پست‌مدرن: گزارشی درباره‌ی دانش، ترجمه حسینعلی نوذری (گام نو: ۱۳۸۰).

شود. به گمانم پیوند مخفی بین تمام این آموزه‌ها از ماهیت زیرزمینی‌شان نشئت می‌گیرد که با فهم‌های تحویلی مشخص می‌شود که درست پس از جنگ از طریق نظریه‌ی اطلاعات و اولین پژوهش‌ها در سایبرنتیک گسترش پیدا کرد. این تعالیم متفاوت مدام ارجاعاتی را از فناوری‌های ارتباطی و اطلاعاتی وام می‌گیرند که آنقدر شتاب‌زده و آنقدر بی‌سروسامان‌اند که ما را به فضایی ماقبل پژوهش پدیدارشناختی پرتاب می‌کنند که مقدم بر آنهاست. ضرورت دارد که این وضعیت را به حقیقتی ساده برگردانیم ولی حقیقتی که آکنده از نتیجه‌ای بخصوص است، این‌که بدانیم که منظومه‌های اجتماعی انضمامی (که نباید با «گروه‌های اولیه» در جامعه‌شناسی آمریکایی خلط شوند که هنوز به عرصه‌ی اقتصاد نظرات و آراء تعلق دارند) اشیای بسیاری غیر از اجرای زبانی را به مسئله تبدیل می‌کنند: ابعاد قوم‌شناختی و بوم‌شناختی، مؤلفه‌های نشانه‌ای اقتصادی، ارکان استحسانی، تنانه، و فانتاسمی، که قابل تحویل به نشانه‌شناسی زبان (لانگ) نیستند، انبوه‌های از عوامل نامتجسد ارجاع که به میل خود با مختصات رویکرد تجربی مسلط جفت‌وجور نمی‌شوند. فیلسوفان پست‌مدرن هر قدر که دوست دارند می‌توانند حول و حوش پژوهش کاربردشناختی این‌سو و آن‌سو بپرند، چراکه باز در هر صورت به فهمی ساختارگرایانه از کلام و زبان وفادار می‌مانند که هرگز به آنها اجازه نمی‌دهد که واقعیت‌های ذهنی را به شکل‌گیری‌های ضمیر ناآگاه، به مسئله‌زاهای استحسانی و خردسیاسی بدوزند. به زبانی روشن‌تر، فکر می‌کنم که این فلسفه فلسفه نیست، فلسفه‌ی پست‌مدرن چیزی بیشتر از یک چارچوب ذهنی احاطه‌کننده نیست، یک «وضعیت» عقاید یا «شرایط» آراء و نظرات که حقایق خود را تنها از اقلیم فکری جاری می‌گیرد. مثلاً چرا برای این فلسفه سخت است که یک نقطه‌ی اتکای نظری درست‌وحسابی از نظریه‌اش را ساخته‌وپرداخته کند که به سستی و بی‌ثباتی سوسیوس ربط دارد؟ آیا قدرت تمام‌عیار کنونی رسانه‌های همگانی بقدر کفایت مکمل این واقعیت نیست که هر پیوند اجتماعی می‌تواند هم‌سطح‌سازی تفریدزدا و طفولی‌ساز تولید سرمایه‌دارانه‌ی اسم دلالت‌ها یا دال‌ها را بدون هرگونه مقاومت محسوسی تحمل کند؟ اندرز لکانی قدیمی که براساسش «اسم دلالتی معرف فاعل نفسانی برای اسم دلالت دیگر است» می‌تواند به‌منزله‌ی شعاری برای این آداب نوین قطع مشغولیت اجتماعی-سیاسی عمل کند. چون در واقع امر دقیقاً با همین اتفاق طرف‌ایم! فقط این‌که دیگر چیزی وجود ندارد که از آن خوشحال شویم، هرچند که پست‌مدرن‌ها شاد شادند. در عوض، باید از پس این قضیه بریباییم و سر در بیاوریم که چطور می‌توانیم از چنین بن‌بستی بیرون بزنیم.

این‌که تولید مواد خام علاماتی‌مان بیش از پیش منوط به دخالت ماشین‌هاست حاکی از این نیست که آزادی و خلاقیت انسانی لاجرم محکوم به این‌اند که با روندهای مکانیکی ازخودبیگانه شوند.<sup>۲۰</sup> هیچ چیز مانع از این نمی‌شود که عوض این‌که سوژة تحت کنترل ماشین باشد شبکه‌های ماشینی در یک‌جور فرایند تقویم ذهنی دست داشته باشند. به عبارت دیگر، هیچ چیز مانع از این نمی‌شود که ماشین‌سیم و بشریت روابط همزیستی تهربخشی را آغاز کنند. با نظر به این نکته، احتمالاً لازم است که بین ماده‌ی علاماتی مزبور و گزینش‌های ذهنیت‌ها تمایزی بگذاریم. منظورم از گزینش‌های ذهنیت تمام عرصه‌های تصمیم‌گیری‌ست که منظومه‌های تقریر (جمعی و/یا فردی) به راه می‌اندازند. در حالی که مواد علاماتی با منطق تمامیت دیسکورسیو تعریف می‌شود که روابطش را می‌توان به اعیانی ارجاع داد که بر حسب مختصات عارضی (مکانی-زمانی-انرژی) بروز می‌یابند، گزینش‌ها با منطق خودارجاعی تعریف می‌شوند که ویژگی‌های شدت وجودی را کسب می‌کنند که از هر نوع تبعیت از اصول موضوعه‌ی نظریه‌ی مجموعه‌ها سر باز می‌زند. وجه مشترک این منطق‌ها که به آنها اجساد بدون جوارح

<sup>۲۰</sup> این مضمون از ۱۹۳۵ به این طرف توسط والتر بنیامین بازسنجی شده است. ر.ک. والتر بنیامین، «اثر هنری در عصر تکثیر مکانیکی»، فارابی، ش. ۳۱، ۱۳۷۷.

یا منطق قلمروهای وجودی نیز می‌گوییم در این است که اعیان‌شان از منظر علم‌الوجودی مبهم‌اند: آنها دورویه‌های عین-ذهن‌اند که نه می‌توان تمیزشان داد و نه می‌توان بصورت شکل‌هایی درباره‌شان سخن گفت که در پس‌زمینه‌ی مختصات مثل متجسم شده‌اند. پس نمی‌توانیم از بیرون دریافتی ازشان داشته باشیم؛ تنها می‌توانیم قبول‌شان کنیم و از طریق انتقال وجودی متقبل‌شان شویم.

نقش «استعراضی» این اعیان مبهم که امکان عبور از مناطق زمان و مکان و تجاوز از اسنادهای هویتی را به این اعیان می‌بخشد در بطن نقشه‌برداری فرویدی از ضمیر ناآگاه و نیز به معنایی دیگر در مشغله‌های زبان‌شناس‌ها در باب تقریر و بیان دیده می‌شود.

فرایند اولیه، انطباق هویت، انتقال قلبی، مطلوبات جزئی، نقش «مابعدی» فانتزی: تمام این مفاهیم به گوش روانکاوان آشناست و به طریقی از وجود یک حضور فراگیر و یک خاصیت بازگشتی حکایت دارد - از احتمال اکوانی که به پرسش می‌گیرد. ولی فروید غیرمستقیم منطق ضمیر ناآگاه را به منطق واقعیات مسلط تبدیل کرد و تفسیر متقبل این وظیفه شد که منطق اول را بر حسب منطق دوم ترجمه‌پذیر کند، و به این ترتیب ویژگی بخصوص کشف خود را از دست داد، یعنی این واقعیت که وقتی برخی پاره‌های نشانه‌ای بافت «رسالت» دلالتی عادی‌شان را رها می‌کنند یک توان تولید وجودی بخصوص کسب می‌کنند (در جهان روان‌رنجوری، انحراف، روان‌پریشی، تصعید، و غیره). سه‌گانه‌ی لکانی **حیث واقع، حیث خیالی، و ساحت رمز و اشاره** جدا از این‌که اشیا را تفکیک و دسته‌بندی کند تنها از این نظرگاه موفق شد که تقسیم‌بندی مراجع مکانی را در رابطه‌شان با هم تشدید کند.

زبان‌شناسانی هم که به نوبه‌ی خود با نظریات تقریر، بیان، و کنش‌های گفتاری سر و کار داشته‌اند بر این واقعیت انگشت گذاشته‌اند که برخی پاره‌های زبان‌شناختی علاوه بر نقش‌های کلاسیک معروف‌شان در دلالت و دلالت صریح می‌توانند یک کارابندی کاربردی بخصوص هم کسب کنند که به خاطر تبلور موضع مربوطه‌ی سوژه‌های سخن‌گوست یا در عوض به خاطر استقرار دوفاکتوی برخی چارچوب‌های دارای موقعیت.<sup>۳۶</sup> (نمونه‌اش رئیس‌جمهوری‌ست که اعلام می‌کند: «جلسه آغاز می‌شود» و با این گفته جلسه را افتتاح می‌کند). ولی زبان‌شناس‌ها نیز بر این باورند که باید فحوای کشف‌شان را به عرصه‌ی بخصوص خودشان محدود کنند در حالی که در واقعیت این نقش «وجودبخش» ثالث (کارکرد مکون) که مورد تأکیدشان هم بوده است منطقاً باید متضمن گسستی قطعی از بستار ساختارگرایانه‌ای باشد که اصرار دارند زبان را به آن مقید کنند.<sup>۳۷</sup> زبان خودش را ترک می‌کند ولی نه منحصرأً به خاطر شاخص‌گذاری مواضع ذهنی کلی (مواضع اشاری) یا منحصرأً به خاطر واقع‌کردن روال تقرر منطق (دیسکورس) در یک بافت بلکه در عین حال و مهمتر از همه به جهت متبلورکردن فرایند کاربردشناختی که متنوع‌ترین فرایندهای تفرید را کاتالیز می‌کنند (تحدید قلمروهای قابل ادراک، آرایش‌های عوالم نامتجسد ارجاع درونی، و غیره). ناگفته پیداست که این پراگماتیک «تکوین» ملک طلق زبان نیست و همه‌ی

<sup>۳۶</sup> از جمله آستین، امیل بنویست، جان سرل، اسوالد دوکرو، آنتونی کیلیولی، و دیگران.

<sup>۳۷</sup> بدون اینکه مسئله را به پایان بریم، این نکته همچنین حاکی از خروج از یک سنت وجودشناختی ثنویست که وجود را به قانون همه یا هیچ منوط می‌کند: «بودن یا نبودن». با بازگشت اجتناب‌ناپذیر موقت به تفکر جان‌پندارانه (اصالت نفس) می‌بینیم که کیفیت وجودی بر ذاتیت «خنثای» یک وجود کلی عامل و از این‌رو مبادله‌پذیر غالب می‌آید که می‌توانیم بصورت واقعیت سرمایه‌دارانه توصیفش کنیم. وجود خودش را به دست می‌آورد، خودش را از دست می‌دهد، تشدید می‌کند، از آستانه‌های کیفی رد می‌شود، چراکه به این یا آن عالم نامتجسد ارجاع درونی ملتصق است.

دیگر مؤلفه‌های نشانه‌ای، تمام دیگر روال‌های رمزگذاری طبیعی و ماشینی با آن رقابت دارند. پس این جایگاه شاهی که دال زبان‌شناختی اشغال کرده است و تقویم ذهنی سرمایه‌دارانه به آن داده است مشروعیت ندارد، به این دلیل که تکیه‌گاهی اساسی را برای منطق هم‌ارزی عام و سیاست سرمایه‌سازی از ارزش‌های مجرد قدرت فراهم می‌آورد. دیگر ماشین‌های تبدیل و تولید نشانه‌ای می‌توانند امورات جهان را «پیش» ببرند و بدین طریق با نظر به ریزوم‌هایی که با فرایندهای واقعی و خیالی تنیده می‌شوند این قدرت مطلقه‌ی دلالتر را که در ساحت رمز و اشاره عمل می‌کند و هژمونی فعلی قوای رسانه‌های همگانی ریشه در آن دارد از جایگاه متعالی‌اش عزل کنند. ولی این رژیم‌ها قطعاً با تکوین خودانگیخته ایجاد نمی‌شوند بلکه به جهت ساخته‌وپرداخته‌شدن وجود دارند و در دسترس‌مان‌اند، در تلاقی بین تمرین‌ها، روال‌های عملی، و فعالیت‌های تازه، در فصل‌مشترک بین پراتیک‌های جدید تحلیلی، استحسانی، و اجتماعی که هیچ خودانگیختگی پست‌مدرنی در اختیارمان نمی‌گذارد. پیدایش این پراتیک‌های تقویم ذهن یک عصر پسا‌رسانه‌ای عمیقاً با بازتصرف فناوری ارتباطی و اطلاعاتی تسهیل‌ی‌شود، با این فرض که هرچه بیشتر به موارد زیر مجال می‌دهند:

- ۱) شکل‌گیری شکل‌های مبتکرانه‌ی گفتگو و تعامل جمعی و نهایتاً بازابداع دموکراسی؛
- ۲) بازتفرید وسایل بیان با استفاده از مینیاتوری‌کردن و شخصی‌کردن تجهیزات طوری که خود این وسایل بیان ماشینی و رسانه‌ای‌اند. در این مورد می‌توانیم مفروض بگیریم که اتصال شبکه‌ای دیتابانک‌ها شگرف‌ترین دیدگاه‌ها را پیش روی‌مان می‌گذارند؛
- ۳) تکثیر نامتناهی «اپراتورهای وجودی» که مجال دسترسی به عوالم خلاقه‌ی جهش‌یافته را فراهم می‌آورند. اجازه دهید که در آخر اشاره کنم که خودآیین‌شدن چندمرکزه و نفسانی اپراتورهای پسا‌رسانه‌ای رابطه‌ی لازم و ملزومی با فروبستگی مجددشان بر خود یا با یک قطع مشغولیت اجتماعی-سیاسی پست‌مدرن‌طور ندارد. باید از انقلاب پسا‌رسانه‌ای آتی خواست که با کارایی بی‌مانندی از گروه‌های اقلیتی حمایت کند که تنها گروه‌هایی هستند که حتی امروز هم از خطرات مرگبار مسائلی همچون مسابقه بر سر ذخیره‌کردن تسلیحات هسته‌ای، قحطی جهانی، آسیب‌های بوم‌شناختی برگشت‌ناپذیر، آلودگی رسانه‌ای ذهنیت جمعی، و موارد دیگر آگاه شده‌اند. حداقلش این‌که این آرزوی من است و به خودم اجازه می‌دهم که شما را هم به تقبلش دعوت کنم. و اگر این آینده مال ما نباشد، امید زیادی به پایان هزاره‌ی کنونی ندارم!

### ورود به عصر پسا‌رسانه‌ای<sup>۲۸</sup>

به چه وسیله‌ای می‌توان امیدوار بود که ورود به آنچه عصر پسا‌رسانه‌ای می‌خوانم شتاب بگیرد؟ چه شرایط نظری و عملی می‌توانند آگاهی از ویژگی «ارتجاعی» موج فعلی محافظه‌کاری را که به باورم در حکم تکامل لازم جوامع توسعه‌یافته نیست تسهیل کند؟

اگر قرار است که «اقلیت‌های تشکل‌یافته» به آزمایشگاه‌های اندیشه و آزمونگری برای شکل‌های آتی تقویم ذهنی تبدیل شوند، چطور می‌توانند به خودشان سر و سامان بدهند و با شکل‌های سنتی‌تر سازماندهی (مثل حزب‌ها، اتحادیه‌ها، گروه‌های چپ‌گرا) متحد شوند تا از انزوا و سرکوبی که تهدیدشان می‌کند اجتناب کنند و

<sup>28</sup> Felix Guattari, "Entering the Post-Media Era", in *Soft Subversions: Texts and Interviews 1977-1985*, trans. Chet Wiener and Emily Wittman, ed. Sylvère Lotringer, intro. Charles J. Stivale (Semiotext(e), 2009).



توأمان استقلال و خصایص ویژه‌شان را حفظ کنند؟ همین پرسش در مورد خطرات همکاری‌شان با دولت نیز مصداق دارد.

آیا می‌توان تکثیر «حداث‌های اقلیتی» را متصور شد که می‌توانند عوامل خودمختاری ذهنی و خودمدیریت اقتصادی را درون ساحت اجتماعی گسترش و تنوع دهند؟ آیا در هر صورت با سیستم‌های مدرن تولید و گردش که بنظر خواستار یکپارچگی و تمرکز بیشتر در روندهای تصمیم‌گیری‌شان هستند سازگار می‌شوند؟

بازاندیشی در تمام شیوه‌های تولید ذهنیت مستلزم بازتعریف ضمیر ناآگاه از بیرون از چارچوب‌های محدودگر روانکاوی است. دیگر نباید ضمیر ناآگاه را صرفاً براساس اکوان درون‌روانی یا اسم دلالت‌زبانی تقلیل داد زیرا باید با ابعاد نشانه‌ای و عملی گوناگونی مشغول شود که به کثرت قلمروهای وجودی، سیستم‌های ماشینی، و عوالم نامتجسد مرتبط‌اند. این ضمیر ناآگاه را شیزوکاوانه می‌خوانم تا آن را از ضمیر ناآگاه روانکاوانه جدا کنم که به عقیده‌ام بی‌اندازه در تشکیل من نفسانی شخصیت‌شناختی، انتقال قلبی، و انطباق هویت تثبیت شده است، تازه اگر به شیوه‌ای اشاره نکنیم که لاجرم با فهم‌های تثبیت‌شده و روان‌زایشی از مطلوبات غریزی در وضعیت تعادل تحکیم می‌شود. با این حال، قصد نداشتم ضمیر ناآگاه شیزوکاوانه را منحصرأً به روان‌پیش‌ها گره بزنم. در عوض، می‌خواستم آن را به روی بیشترین انواع گسیختگی‌ها و شقاق‌ها همچون عشق، کودکی، هنر، و غیره باز کنم. منظومه‌های شیزوکاوانه، برخلاف عقده‌های فرویدی، جایگاه تحولات درونی و انتقال‌های قلبی بین سطوح پیش‌شخصی (همچون توصیفات فروید در روان‌آسیب‌شناسی زندگی روزمره) و سطوح پس‌شخصی‌اند که می‌توان به‌طور جهان‌شمول برای جهان رسانه‌محور منتسب‌شان کرد و مفهوم رسانه را به هر سیستم ارتباطی، جابه‌جایی، و مبادله بسط داد. از این منظر، ضمیر ناآگاه «استعراضی» خواهد شد، آن هم به لطف مهارت و قابلیت‌هایی که با استفاده از آن می‌تواند متنوع‌ترین مراتب ناشی از ماشین‌های مجرد و فرید ضمیر ناآگاه را دربرورد و درعین حال بند هیچ جوهر خاص تبیین نشود و در برابر کلیات و علائم ریاضیاتی ساختارگرایانه مقاومت کند.

بدین ترتیب، موجودیت من نفسانی که مسئول ذات فاعل نفسانی و اعمال واقعی و خیالی شخص است فقط به‌عنوان فصل‌مشترک کمابیش موقتی منظومه‌های تقریر در نظر گرفته می‌شود که در اندازه، ماهیت، و دیمومت با هم فرق دارند (البته می‌توان همین الهام را در نقشه‌برداری‌های جان‌پندار ذهنیت هم رویت کرد، حتی اگر به معنای واقعی حاضر نباشد).

تحلیل باید تلاش برای حل تنش‌ها و تعارض‌هایی را که پیشاپیش از طریق انتقال قلبی و تفسیر در «درون» روان فردیت یافته «برنامه‌ریزی» شده‌اند از اساس تغییر دهد. در عوض، تحلیل تقریرها را فهم خواهد کرد و انتقال خواهد داد تا در نتیجه اختلافات اجتماعی همواره فزاینده بین این دو مورد را پشت سر بگذارد:

(الف) تمث‌ها و شیوه‌های ادراک و حس‌پذیری که به بدن، میل جنسی، محیط‌های اجتماعی، مادی، و بوم‌شناختی، و به شکل‌ها و چهره‌های متنوع غیریت و تناهی مربوط‌اند و با تحولات فن‌علمی و خصوصاً از راه اطلاعات، علم الکترونیک، و تصاویر شکل می‌گیرند؛

(ب) ساختارهای اجتماعی و نهادی، دستگاه‌های قضایی و مقرراتی، دستگاه‌های دولتی، هنجارهای اخلاقی، دینی، و استحسانی، و غیره که در پس پیوستگی ظاهری‌شان با قلمروزدایی تنش‌ها از رجیسترهای مولکولی سابق از پشت رو واقعاً تهدید و تضعیف می‌شوند که این هم سبب توقف ناگهانی هر فرایند تکاملی می‌شود تا در نتیجه هرچه مولی‌تر شوند و حتی به بهای کارایی کارکردی هم که شده به منسوخ‌ترین شکل‌ها چنگ بزنند.

برخلاف سوژهی استعلایی سنت فلسفی (یا مونا در خودبسته‌ای که ساختارگراها مدعی‌اند که صرفاً از طریق اسم دلالت‌زبانی به روی غیریت بازش کرده‌اند)، منظومه‌های تقریری کاربردشناختی از همه طرف می‌گیرند. شکل‌گیری‌های ذهنی‌شان در فصل‌مشترک‌های مؤلفه‌های ناهمگن، نامتجانس، و ناهم‌جور را نمی‌توان به یک موجودیت نشانه‌ای واحد تحویل داد. برای مثال، طبیعت ذهنیت اقتصادی را نمی‌توان با ذهنیت استحسانی معادل گرفت: عقده‌ی ادیپ پسر بچه‌ای با رشد مناسب در شمال شرق نیویورک و عقده‌ی ادیپ ورود به سوسیوس یک جوکی از گدام‌له‌ای در برزیل کاملاً با هم فرق دارد.

ایضاح ترکیب درونی «منظومه‌های» گوناگون و روابط متقابل‌شان از دو منطق (لاجیک) حکایت دارد:  
 ۱) مربوط به تمامیت‌های منطقی (دیسکورسیو) که روابط بین جریان‌ها و سیستم‌های ماشینی را تعیین می‌کنند و از درون به سخ‌های متفاوت مختصات انرژتیک-مکانی‌زمانی راجع‌اند؛  
 ۲) مربوط به اجساد بی‌جوارح غیرمنطقی که روابط بین قلمروهای وجودی را تعیین می‌کنند و از درون به عوالم نامتجسد راجع‌اند.

ورود مفاهیمی مانند ارجاع درونی یا خودسازماندهی به تحلیل نه به معنای انحراف از ساحت‌های معمول عقلانیت علمی بلکه به معنای گسست از علی‌گرایی علمی‌ست. برای مثال، در نظر بگیریم که نقشه‌ی شیزوکاوانه در رابطه با قلمروهایی وجودی که این نقشه معرف‌شان است «ثانوی» یا فرعی نیست؛ حتی نمی‌توان گفت که این قلمروها معرف نقشه‌اند چون نقشه است که قلمروها را پدید می‌آورد.

پرسشی مرتبط: آیا هر تولید استحسانی به طریقی مقرون به همین نقشه‌نگاری نیست وقتی خود همین نقشه‌نگاری نیز بی‌نیاز از هر نظریه‌ای در باب رانه‌های تصعیدشده است؟ تا وقتی ذهنیت ناخودآگاه از منظر ناهمگنی مؤلفه‌هایش، قابلیت مولد چندشکلش، التفات خردسیاسی‌اش، و کشش‌اش به جانب آینده به جای تثبیتش بر قشربندی‌های گذشته لحاظ می‌شود، نقطه‌ی کانونی تحلیل نیز بطور نظام‌مند از گزاره‌ها و پیوندهای نشانه‌ای به سوی نمونه‌های تقریری جابجا می‌شود. به جای تحلیل عناصر منطقی (دیسکورسیو) تثبیت‌شده، شرایط مقوم «دهنده‌ها» را در نظر می‌گیریم. دیگر بیهوده است که بخواهیم پرسه‌زنی‌های بی‌معنی و نمونه‌وار را تعقیب کنیم تا آنها را همچون پروانه‌ها گیر بیاندازیم و به شبکه‌های تفسیری یا ساختارگرایانه سنجاق کنیم. حیثیات فرید میل، تکینگی‌های اشتیاق نفس، آن بقایای بی‌مسمای معنی که از دید روانکاوها مخزن مطلوبات جزئی‌ست، دیگر به‌عنوان حدود کارایی تحلیلی پذیرفته نمی‌شوند بلکه به‌منزله‌ی پتانسیلی برای تقویت‌های فرایندمحور در نظر گرفته می‌شوند.

برای مثال، به جای تاکید بر محرومیت از ذکر در ساحت رمز و اشاره که همچون تسلیم پسادیپی زیست می‌شود، بر «انتخاب‌های حادث» تاکید خواهد شد که بر ساحت‌های کاربردشناختی جدید محیط می‌شوند و به این ساحت‌ها سازواری و تشکل وجودی می‌دهند. پژوهش‌ها باید به مزایای فرید پیوندهای نشانه‌ای که تکیه‌گاه این انتخاب‌ها هستند (ترجیع‌ها، وجنات یا ترکیب صورت، حیوان‌شدن‌ها، و غیره) توجه ویژه‌ای داشته باشند. انتخاب‌های حادث، موازی با نقش‌های نشانه‌ای‌شان در دلالت و نامیدن، یک نقش وجودی را بسط می‌دهند که عوالم جدید ارجاع را کاتالیز می‌کند.

در پس بی‌معنایی نسبی گزاره‌های ناموفق هیچ معنای پنهانی در کار نیست که کاربردشناسی شیزوکاوانه به نور روز درآورد، نه حتی رانه‌ای مکنون در کار است که این کاربردشناسی در پی رهاسازی‌اش باشد. این کاربردشناسی بر تاگشایی از بی‌شمار ماده‌ی غیرجسمانی و تقسیم‌ناپذیر متمرکز خواهد شد که بنا بر آموزه‌های

تجربه‌ی میل می‌توانند ما را به فراسوی خودمان و به فراسوی حصارهای قلمرومند، به سوی عوالم نامنتظر و نامکشوف امکان ببرند. متعاقباً فرایندهای نادالتر فعال تفرید وجودی جایگزین بی‌معنایی منفعلی می‌شود که موضوع ارجح علم تأویل است.

این مواد بسیار شدید غیرمنطقی که درون منظومه‌های ذهنی تنیده شده‌اند فقط با قلمروزدایی مداوم خود در «پروژه‌محوری» بالفعل و کامنه و بازقلمروگذاری در قشرهای واقعی و بالقوه به موجودیت‌شان ادامه می‌دهند طوری که می‌توان آنها را به منزله‌ی بی‌شمار گزینه‌ی آدابی-سیاسی لحاظ کرد. هر جایگاه میل یا عقل در دسترس ماست، در دسترس اراده‌ها و انتخاب‌های فردی و جمعی‌مان... اما در نظم سرمایه‌دارانه‌ی اشیا (یعنی در نظم تک‌خدایی، تک‌انرژی‌انگار، تک‌دلالت‌گرا، و تک‌لیبیدویی اشیا، خلاصه، در نظم عمیقاً دلسردکننده‌ی اشیا) هیچ چیز نمی‌تواند تکامل یابد مگر اینکه همه چیز سر جایش باقی بماند. تولیدات ذهنی («ذهنیت‌ها») مجبورند که به اصول تعادل، هم‌ارزی، ثبات، سرمدیت، و مانند اینها تن بدهند. پس چه چیزی باقی می‌ماند که به آن برسیم؟ چطور می‌توانیم شوقی وافر به زندگی و آفرینش داشته باشیم یا دلیلی برای مردن به خاطر افق‌های دیگر بیابیم؟

وقتی همه چیز با همه چیز هم‌ارز می‌شود، تنها موضوع مهم وسواس‌های اجباری کریه برای جمع کردن مجرد قدرت تسلط بر مردم به خاطر انواع قیود مختلف و ارتقای رقت‌انگیز پرستیژ نمایشی‌ست. تحت این شرایط غم‌افزا، حیث فرید و تناهی ضرورتاً مایه‌ی رسوایی‌اند در حالی که «تجسد» و مرگ نیز به صورت گناه تجربه می‌شوند و نه در مقام بخشی از ریتم‌های حیات و کیهان. طرفدار بازگشت به حکمت شرقی نیستیم که از قضا می‌تواند بدترین اشکال وادادگی را با خود به همراه آورد. بدون آزمونگری سرشار از احتیاط و مراقبت با بدیل‌ها، طرفدار طرد هم‌ارزهای بزرگ سرمایه‌داری (مثل انرژی، لیبیدو، و اطلاعات) هم نیستیم. حتی می‌توان سرمایه را به وسیله‌ای قابل اتکا برای نوشتار اقتصادی تبدیل کرد. فقط کافی‌ست کاربردش از نو ابداع شود، البته نه به طریقی جزمی و برنامه‌محور بلکه از رهگذر آفرینش «شیمی‌های وجودی» دیگری که به روی تمام بازترکیب‌ها و استحاله‌های این «املاح تکینگی» گشوده می‌شوند که می‌توان صنایع و تحلیل مخفی‌شان را آزاد کرد.

باز هم تحلیل. اما کجا؟ چطور؟ خب! هر جایی ممکن است. آنجا که تناقض‌هایی به سطح می‌آیند که نمی‌توان آنها را دور زد. آنجا که شاخه‌های اخلاک‌گر معنی ما را در میانه‌ی ابتذال‌های روزمره، عشق‌های ناممکن و باین‌حال کاملاً زیستنی، به اشتباه می‌اندازند، در میانه‌ی انواع‌واقسام اشتیاق‌های ساخت‌گرایانه‌ای که عمارت‌های عقلانیت مرگبار را منفجر می‌کنند... امکان دارد که تحلیل فردی باشد، برای آنانی که دوست دارند زندگی‌شان را طوری پیش ببرند که انگار یک اثری هنری‌ست؛ و امکان دارد که تحلیل به هر طریق ممکنی دونفره باشد، و چرا که نه، از جمله کاناپه‌ی روانکاوانه، تا آنجا که این هم برچیده شود؛ امکان دارد که تحلیل چندگانه باشد، از طریق پراتیک‌های گروهی، شبکه‌ای، نهادی، و جمعی؛ و عاقبت امکان دارد که به لطف دیگر پراکسیس‌های اجتماعی، دیگر شکل‌های خودارزش‌گذاری و کنش‌های مبارزه‌جویانه، خردسیاسی باشد و از رهگذر مرکززدایی نظام‌مند میل اجتماعی به براندازی‌های نرم و انقلاب‌های نامحسوسی منجر شود که سرانجام چهره‌ی جهان را تغییر خواهند داد و آن را شادتر خواهند کرد. بیابید با آن رویارو شویم: مدت‌هاست که عقب افتاده.

به سوی عصر پسا رسانه‌ای<sup>۲۹</sup> (۱۹۹۰)

پیوند بین تلویزیون، تلماتیک، و انفورماتیک دارد جلوی چشم‌مان اتفاق می‌افتد و طی دهه‌ی آتی کامل خواهد شد.

دیجیتالی‌شدن تصویر تلویزیون خیلی زود به جایی خواهد رسید که صفحه‌ی نمایش تلویزیون همزمان صفحه‌ی نمایش کامپیوتر و گیرنده‌ی تلماتیک است. فعالیت‌هایی که امروزه مجزا هستند رفته‌رفته به همدیگر وصل خواهند شد و گرایش‌ات منفعل امروز احتمالاً کم‌کم تکامل خواهند یافت. سیم‌کشی و ماهواره به ما مجال خواهند داد که ۵۰ شبکه را آن‌ا عوض کنیم درحالی‌که تلماتیک نیز مجال دسترسی به بی‌شمار دیتابانک تصویری و شناختی را فراهم خواهد آورد. عنصر تلقین، حتی هیپنوتیزم، در نسبت فعلی‌اش با تلویزیون از بین خواهد رفت. از این دقیقه به بعد می‌توان انتظار داشت که قدرت رسانه‌های همگانی متحول شود و بر ذهنیت معاصر سیطره پیدا کند، می‌توان انتظار داشت که با آغاز عصر پسا رسانه‌ای بازتصرف جمعی-فردی و استفاده‌ی تعاملی از ماشین‌های اطلاعات، ارتباطات، هوش، هنر، و فرهنگ طرف خواهیم بود.

با این تحول، تثلیث کلاسیک زنجیره‌ی مبین، متعلق ارجاع، و معنی شکل دوباره‌ای خواهد گرفت. برای نمونه، یک عکس الکترونیکی نه دیگر تبیین یک مصداق تک‌معنی بلکه تولید واقعیتی بین واقعیت‌های دیگر است. اخبار تلویزیون قبلاً از چندین عنصر نامتجانس تشکیل می‌شد: امکان تغییر شکل صحنه، مدل‌سازی ذهنیت بر اساس الگوهای حاکم، عادی‌شدن فشار سیاسی، دغدغه‌ای برای کمینه‌سازی گسست‌های تکین‌ساز. حالا این تولید واقعیت غیرمادی در تمام ساحت‌ها دست بالا را می‌گیرد و بر تولید اتصالات و خدمات مادی مقدم است.

آیا می‌شود نوستالژی‌ای «روزگاران خوش گذشته» را داشت وقتی همه چیز فارغ از شیوه‌ی بازنمایی‌اش به روال سابق است؟ ولی آیا این «روزگاران خوش گذشته» در هیچ جایی مگر تخیل علم‌گرا و تحصلی وجود داشته است؟ قبلاً طی عصر دیرینه‌سنگی، با اساطیر و مراسم‌شان، وساطت مبین خودش را از «واقعیت» دور کرده بود. در هر صورت، تمام صورت‌بندی‌های قبلی قدرت و شیوه‌های خاص‌شان برای شکل‌دادن به جهان قلمروزدایی شده‌اند. پول، هویت، و کنترل اجتماعی تحت لوای کارت هوشمند درمی‌آیند. رخدادهای عراق به دور از اینکه بازگشتی به زمین باشد ما را تا عالم تقریباً هذیانی ذهنیت رسانه‌های همگانی بلند می‌کنند. فناوری‌های جدید در جریان واحد به کارآیندی و جنون پر و بال می‌دهند. قدرت فزاینده‌ی مهندسی نرم‌افزار نیز ضرورتاً به قدرت برادر بزرگ منجر نمی‌شود. در واقع، این مسیر بیشتر از آنچه به نظر می‌رسد ترک برداشته است و این امکان وجود دارد که مثل شیشه‌ی محافظ زیر فشار ضربات فعالیت‌های بدیل مولکولی منفجر شود.

<sup>29</sup> Felix Guattari, *Towards a Post-Media Era*, trans. Alya Sebt and Clements Apprich, with additional modifications by Neinsager, *Chimeres*, n.28, spring-summer 1996.